

# مُحَاق

نویسنده :

ایوب آقاخانی

با ادای احترام به :

« اکبر رادی »

آدمهای بازی: (به ترتیب حضور)

۳۸ ساله	همسر بهرام طلوعی - نویسنده و محقق	۱ - مژگان طلوعی
۴۰ ساله		۲ - دکتر جولایی
۴۳ ساله	داستان نویس	۳ - بهرام طلوعی
جوان	خبرنگار روزنامه پگاه	۴ - مسعود شوری
۵۵ ساله	رئیس انجمن ملی نگارش	۵ - شاهینی
	؟	۶ - مرد
	دوست مژگان - کمی جوانتر از خود او	۷ - کتابیون

## به نام یگانه هنرمند

(خانه «بهرام طلوعی» نه چندان بی‌آرایه ....

سرسرایی و راه پله‌ای پیچان که به طبقه بالا راه دارد. در پاگرد پله ها تصویر نقاشی شده تمام قد زن «بهرام طلوعی» در معرض دید است.

ملودی بلوز (blues) به همراه خنده و زمزمه‌های گنگ چند زن از طبقه بالا در فضا منتشر می‌شود. صدای زمزمه ها و کلمات، گاه در فضا برتری دارد اما به ناگاه با خنده هایی به هم می‌ریزد.

در دیدگاه ما - پایین (سرسرا) - کسی نیست. صدای زنگ در به گوش می‌رسد اما فضا نمی‌شکند. دوباره و دوباره .... «مژگان» از جمع مهمانی خارج می‌شود. به طرف گوشه «اف اف» می‌رود و آن را برمی‌دارد.

## حاق

**مژگان -** (هنوز با ته خنده های کمرنگ در صدا) بله؟ ... اوه .... دکتر شمائین؟ بفرمائین تو! باز شد؟ البته  
..... (می خندد)

(گوشی را می گذارد و رو به بالا - به میهمانانش - بلند می گوید

؛

**مژگان -** «مریم»! «کتایون»! ....! .... می بخشین ... «دکتر جولایی» اومده .... منتظر باشین میام.

**صدای زنی از بالا -** «مژگان» جون طولش ندی ها ... ما کم کم می خوایم رفع زحمت کنیم.

**مژگان -** (هنوز بلند) حالا کجا؟ بشین خودتو لوس نکن؛ اول شبه.

(در سرسرا باز می شود و «دکتر جولایی» وارد می شود.)

**جولایی -** (بسیار مزورانه) اوه .... این چیه؟ واقعاً به نظر شما این چیه؟ سعادت؟ منم همینطور فکرمی -  
کنم.

**مژگان -** (باخنده) سلام دکتر. چی رو می گین؟

**جولایی -** اینکه بنده از این جا، سلام بلند بالای خودم رو به پیشگاه شما، که در کنار تصویر خودتون، به  
شاهکارهای مجسمه سازی اومانیست یونان می مونین، پرتاب کنم!

**مژگان -** اوه ....

(از پله ها پایین می آید.)

فکر می کنم، دیگه وقتشه که جای این تابلورم عوض کنم ... انگار خیلی تو ذوق می زنه!

**جولایی -** نه نه نه ..... این کارو نکنین خانم! اوج سلیقه شما در انتخاب جا برای چنین تصویر زیبایی،  
متبلوره.

**مژگان -** خب .... خوش اومدین دکتر از دیدنتون تعجب کنم؟

**جولایی -** (با تکخندی بلند) مگه من کم اینجا میام که تعجب کنین؟

**مژگان -** خب! بی دعوت، هیچوقت، این موقع شمارو ندیده بودیم!

**جولایی -** (با کنایه) فکر می‌کردم من همیشه اینجا دعوت دارم.

**مژگان -** البته دکتر! اگه بخواین تو دورهٔ مطلقاً زنانهٔ من و همکارانم که الان طبق بالا دارن آخرین دقایقش رو طی می‌کنه، شرکت کنین!

**جولایی -** هوم! یعنی که من مزاحم شدم! باید از ترنم موزیک مورد علاقه‌تون، حدس می‌زدم! «بلوز!».

**مژگان -** (دلجویی می‌کند) شوخی منو به دل‌نگیر دکتر! یعنی ما نمی‌تونیم با آشنای سالیان دورمون هم شوخی بکنیم؟

**جولایی -** چرا خانم؟ چرا؟ بنده اعتراضی نکردم ... کردم؟

**مژگان -** خب گفتم شاید شما ...

**جولایی -** حرفشم نزنید (کمی سکوت) ظاهراً «بهرام» نیست!

**مژگان -** بله ... تا اولهای شب معمولاً نیست. مخصوصاً این روزها ... می‌دونید که ...

**جولایی -** باز هم کتابخانه؟

**مژگان -** بله. به نظر میاد دیگه نمی‌خواد برنامه‌شو تغییر بده.

**جولایی -** منظورتون چیه؟

**مژگان -** اون معمولاً وقتی که نوشتنِ کاری رو تموم می‌کنه تا شروع کار بعدی می‌رفت کتابخونه! اما الان ...

**جولایی -** یعنی حدود دو ماهه که هیچ کاری رو شروع نکرده؟

**مژگان -** چرا اتفاقاً حدود ۴۰ روز پیش یک داستان بلند شروع کرده، ولی نمی‌تونه روش کارکنه. اصلاً کتابخونه رو نمی‌ذاره کنار. می‌گه بوی پوسیدگی کاغذهارو دوست دارم. می‌ره اونجا و تو کتابخونه

## حماق

ول می‌گرده. تا اونجایی که من می‌دونم کتابهایی رو هم که اونجا می‌خونه، سعی می‌کنه از قدیمی ترین موجودی‌های کتابخونه باشن.

**جولایی -** راستش من هم بخاطر «بهرام» که مزاحمتون شدم! البته چون احتمال می‌دادم که خودش هم خونه باشه، توضیحات لازم رو توی کاغذ براتون نوشتم که ظاهراً با نبودش به این هم نیازی نیست. می‌تونم شفاهی به عرضتون برسونم.

**مژگان -** (بی تفاوت) بفرمائین!

**جولایی -** نمی‌دونم چه جوری بهتون بگم «مژگان» خانوم! تصور می‌کنم باید تا حد امکان خلاصه و سریع بگم. (با خنده قیاسوختگی) به خصوص که این لگن رو بدجایی پارک کردم.

**مژگان -** راستی من فراموش کردم بپرسم .... چیزی میل ندارین؟ نمی‌خواین گلویی تازه کنین؟

**جولایی -** (کمی دستپاچه) اوه نه .... متشکرم.

**مژگان -** نمی‌شینید؟

**جولایی -** همینجوری راحتم. ممنون!

**مژگان -** (چیزی کشف کرده) خوب پس من مطمئنم شدم که شما از شوخی من رنجیدید دکتر.

**جولایی -** اوه .... نه .... نه!

**مژگان -** (امان نمی‌دهد) و تاوان این رنجش اینه که حتماً شامو پیش ما بمونین و گرنه ...

**جولایی -** حرفشم نزنین! من خیلی زود وسوسه می‌شم مادموازل. (می‌خندد) مطمئناً بعدها فرصت

مناسبتری پیدا می‌شه که سایه لطفتونو روی سرم حس کنم!

**مژگان -** امیدوارم!

**جولایی -** (نفس عمیقی می کشد) گفتنش آسون نیست! متأسفانه تشخیص دکتر «تیموری» که من از «بهرام» خواسته بودم بره پیشش، زیاد جالب و خوشحال کننده نیست!

**مژگان -** (کنجکاو) خب؟

**جولایی -** اون معتقده که «بهرام» بالقوه پارانوئیکه.

**مژگان -** یعنی چی؟

**جولایی -** یعنی چه جورى بگم؟ ... اون الان از نظر روحى و روانى تو مسيرى افتاده كه به يك بيمارى پارانوئيد حاد منتهى مى شه ... توضيحش براى من كه روانشناس نيستم، كمى سخته. به نظر مى رسه كه اون به توجه بيستري نياز داره .... در خونه يا بيرون فرقى نمى كنه! اين جور افراد اگر مداوا نشن، احساسشون به همه خصومت آميز مى شه. البته تدريجاً! احساس تنهائى و بى كسى مهمترين محرکشونه كه با گسترش كانون توجه بهشون احتمال بهبود هست؛ وگرنه اونها كم كم دربرابر همه گارد مى گيرن و با وجود سوء ظن به اطرافيانشون مدام تلاش مى كنن كه خودشونو تثبيت كنن! مدام دنبال پوزيشن موجه حق به جانب مى گردن و دنبال تسلط مطلقند. نتيجه همچين روندى استيصال مطلقه و ممكنه فرد دچار انواع بيماريهائى روانى بشه. مثل افسردگى، خصومت و حتى ميل به نابودى ديگران و خود! .... متوجه هستين خانم؟

**مژگان -** اوهوم!

**جولایی -** پس چرا ساکتين؟

**مژگان -** ..... چى بگم؟

**جولایی -** كاملاً روشنه؟ سؤالى چيزى ندارين؟

**مژگان -** خطرناكه؟

**جولایی -** (كمى با كنايه) براى خودش يا اطرافيان؟

مژگان - فرقی هم می‌کنه؟

جولایی - (فکورانہ مکٹی می‌کند) بیشتر برای خودش.

مژگان - ..... و برای اطرافیان؟

جولایی - خالی از خطر نیست.

مژگان - (تکانی به خود می‌دهد) ادامه بدین دکترا!

جولایی - باید بهش فرصت و میدان داد که مکانیزم جبران‌شو به کار بگیره.

مژگان - یعنی؟

جولایی - یعنی بهش توجه بیشتری بشه. درهر زمینه‌ای که براش اهمیت بیشتری داره ... خونه یا حوزه

نویسندگی‌اش! هر دو مهمن. شمام بیشتر بهش برسین!

مژگان - (با کنایه) فکر می‌کردم این شمارو ناراحت می‌کنه!

جولایی - .....

مژگان - چیز دیگه‌ای نیست بخواین اضافه کنین؟

جولایی - چرا! یک چیز بسیار مهم و حیاتی!

مژگان - خب!

جولایی - اون پارانوئیک نیست، بلکه هر آن ممکنه بشه. توی شرایط روحی بدی قرار داره. نمی‌دونم

چرا؟

مژگان - می‌خواین من حس کنجکاویتونو در این مورد ارضاء کنم؟

جولایی - اگه چیزی می‌دونید!

مژگان - تا اونجایی که من می‌دونم هیچ مشکلی نداره.

جولایی - توی خونه و کار؟

مژگان - فکر می‌کنم بله.

جولایی - هردو؟

مژگان - حدسش خیلی مشکله؟

جولایی - ظاهراً نه. اون به قواره خودش نویسنده شهپریه و در مورد وضعیت خونادگی‌اش، با داشتن زنی مثل شما ..... من تصورم اینه که .....

مژگان - (سریع) اگه خودش مشکل درست نکنه، موردی نیست. به هر حال باید گرفتاریهای شغلی منو در نظر بگیره.

جولایی - (با خنده می‌خواهد از بحث خارج شود.) راستی یادم رفته بود ..... کار تألیف اون واژه‌نامه تون به کجا رسیده؟

مژگان - هنوز توی «گاف» موندم! خیلی حجیم‌ه!

جولایی - با این حساب، پیشرفت کار .....

مژگان - (کامل می‌کند) بسیار کند و طاقت فرسات. یک واژه‌نامه موضوعی با منابع ترجمه شده محدود ..... تصور دشواری کار روی چنین چیزی زیاد سخت نیست.

جولایی - اوف! دیوانه کننده‌اس! ولی امیدوارم نتیجه‌اش برای شما دستیابی به دومین جایزه کاری‌تون باشه.

مژگان - متشکرم.

جولایی - می‌دونین که منو خیلی خوشحال می‌کنه.

مژگان - این از لطف شماست.

جولایی - به هرحال «جایزه شاهنشاهی بهترین کتاب سال» که نصیب کار قبلی تون شده، رؤیاییه که خیلی از این قلم بدستهای ریز و درشت، هر لحظه عمرشون دارن هزاران بار مرورش می‌کنن.

مژگان - (با نیم خند) اما این یکی خیلی متفاوته!

جولایی - با این وجود از مغز و قلم شما میاد بیرون!

مژگان - اینو گذاشتم به حساب تعارف!

جولایی - اوه نه .... اصلاً اینطور ....

صدای زنی از بالا - «مژگان»! «مژگان» جون!

مژگان - (بلند) اومدم «کتی»! بیخشین!

جولایی - من خیلی وقتونو گرفتم.

مژگان - خواهش می‌کنم ..... لطف کردین تشریف آوردین.

جولایی - با این حال امیدوارم حال «بهرام» بهتر بشه.

مژگان - می‌شه.

جولایی - (دستپاچه از نوع پاسخ «مژگان») اوهوم .... حالا بازهم اگر ..... فکر کردین که کمکی از دست من برمیاد ....

مژگان - (محکم) شما همیشه برای من بیشتر از یک کمک و دوست صرف بودین دکتر.

## حق

جولایی - (خنده دستپاچی) اوه ..... این ..... این نهایت لطف شماسست ..... من ..... من امیدوارم لایقش باشم.

مژگان - هستین.

جولایی - متشکرم.

مژگان - پس فردا، شب چطور؟

جولایی - برای چه منظوری؟

مژگان - (با نیم خند) برای اینکه شام دور هم باشیم، بلکه جبران امشبو بکنه!

جولایی - (با خوشحالی) فکر می‌کنم مزه آخرین بیفتکتون با سالاد روسی، زیر دندونام باشه! خوشحال می‌شم اگه تکرار باشه!

مژگان - (می‌خندد) پس دستورشم خودتون فرمودین!

جولایی - دردسری نباشه؟

مژگان - نه اصلاً ..... می‌بینمتون دکتر! پس فردا!

جولایی - پس سلامم به «بهرام» جان، بمونه برای همون شب که خودم تقدیمش کنم! خُب ... شب خوش!

مژگان - شب خوش!

جولایی - (مکت - در آستانه خروج) «بهرام» احتیاج به توجه داره.

مژگان - (با خنده تصنعی) شما نگران نباشین دکتر!

جولایی - بسیار خُب. (آرامتر) با اجازه!

مژگان - خوش اومدین!

(«جولایی» خارج می‌شود. «مژگان» عصبی است.)

مژگان - (زیرلب) «بهرام»! (تکخند) هه ..... پارانوئیک! لابد باید آسه برم آسه بیام که آقا لک برندارن.

(سیگاری می‌گیراند - در سکوت، صدای مداوم موسیقی و  
خنده های ملایم طبقه بالا بیشتر به گوش می‌رسد. چند  
لحظه ای بعدتر:)

مژگان - (زیرلب) آه .... لعنت! ..... مهم نیست!

(از پله ها بالا می‌رود و به مهمانی می‌پیوندد. همزمان در باز  
می‌شود و «بهرام» به همراه خبرنگاری جوان وارد می‌شود.)

بهرام - بفرمائید خواهش می‌کنم! فرمودین اسمتون؟

خبرنگار - «مسعود شوری» از روزنامه «پگاه».

بهرام - آه ..... بله ..... من مرتب فراموش می‌کنم.

خبرنگار - (با خنده) تعجبی نداره! نویسنده خلاق مثل شما اصولاً نباید ذهن آرامی داشته باشه.

بهرام - تعارفات رایج!

خبرنگار - ابداً!

بهرام - (متوجه سرو صدای طبقه بالا شده - زیرلب) اینجا چه خبره؟ وای ..... بازهم؟! (بلند) شما راحت  
باشین آقای «پگاه»!

خبرنگار - «شوری» جناب «طلوعی»! از روزنامه پگاه!

حق

**بهرام** - اوہ البتہ .... باید منو ببخشید! بہ ہر حال راحت باشین! من تا چند دقیقہ دیگہ در خدمتون خواہم بود.

**خبرنگار** - متشکر م.

**بهرام** - (بلندتر) «مژگان»! «مژگان»!

(«مژگان» بہ کندی بر بالای پلہ ہا ظاہر می شود.)

**مژگان** - (بی حالت) اومدی؟

**بهرام** - آہ ....! .... معرفی می کنم ..... آقای ..... (بہ دنبال اسم)

**خبرنگار** - (با خندہ ای کمرنگ) «مسعود شوری»!

**بهرام** - بلہ .... از روزنامہ پگاہ!

**مژگان** - خوشوقتم آقا.

**خبرنگار** - من ہم خوشوقتم خانم «طلوعی».

**بهرام** - ہمونطور کہ می بینی، ایشون برای مصاحبہ تشریف آوردن و متأسفانہ من با کم حواسی خودم، ایشون رو وادار کردم کہ ہمزمان با خودم وارد خونہ بشن! (می خندد) در حالیکہ من باید پیش از ایشون خونہ بودم!

**خبرنگار** - خواہش می کنم خجالتہ ندین! بہ ہر حال اصل قضیہ تفاوتی نکرده.

**بهرام** - چرا یک فرق کوچیک! اینجا ہمسر م گویا جمع دوستانہ ای تشکیل دادہ!

**خبرنگار** - در واقع مزاحم شدم!

**بهرام** - ابدأ آقا! (بہ «مژگان») تا کی دوستانہ ہستند عزیزم؟

**مژگان -** (با خنده تصنعی - برای حفظ ظاهر) چه فرقی می‌کنه؟

**بهرام -** (سعی دارد آرام صحبت کند.) خوب من برای مصاحبه نیاز به فضای آرامتری دارم.

**مژگان -** می‌تونستی منو در جریان بذاری!

**بهرام -** این درسته ..... ولی خُب حالا .....

**مژگان -** (قطع می‌کند) به هر حال آقای «شوری» هم حتماً می‌دونن که دور از ادبه من مهمانان از پیش

دعوت شده‌مو راهی کنم تا این مصاحبه تشریفاتی صورت بگیره!

**خبرنگار -** (کمی دستپاچه) البته خانم .....

**بهرام -** امیدوارم انتظار نداشته باشی که من آقای «شوری» رو .....

**مژگان -** (محکم - با خنده قبا سوختگی) چرا عزیزم! همین انتظار رو دارم!

**بهرام -** (گیج) یعنی .....

**مژگان -** اوهوم!

**بهرام -** این خیلی مضحکه! مطمئناً دوره شما با این «بلوز فانتاستیک» و خنده های بلوری، امر مهمی

نیست که بخاطرش مصاحبه من .....

**مژگان -** (بلند) چرا هست عزیزم! هست! این دفعه، دوره‌مون کاریه «بهرام»! بچه‌ها آخرین کارهاشونو

آوردن که بخونن!

**بهرام -** (به زحمت خود را کنترل می‌کند) با ترنم دل انگیز «یاردپارکر»؟

**مژگان -** (خود را لوس می‌کند) تو که می‌دونی ..... «کتی» عادت داره شعرهاشو با موزیک بخونه!

## حاق

**بهرام** - البته ..... به اضافه خنده های فوق العاده ظریف که معلوم نیست تو کدوم مصرع شعرش مخفی -  
شون کرده!

**مزگان** - (جوش آورده، ولی کنترل می کند.) حتماً اینو ازش می پرسیم! (به خبرنگار) خُب آقای «شوری»  
خوشحال شدم!

**خبرنگار** - من هم همینطور خانم! من ..... البته ..... باز هم معذرت می خوام که ..... اینطور ....

**مزگان** - (با آرامش) مهم نیست آقا! پیش میاد! خداحافظ!

**خبرنگار** - خداحافظ خانم!

**بهرام** - صبر کن «مزگان»!

(«بهرام» از پله ها می رود و به آهستگی با «مزگان» صحبت  
می کند. خبرنگار تلاش می کند نشنود!)

**مزگان** - (بی ملاحظه) چیه؟

**بهرام** - (با حرص) اینطوری شخصیت منو خدشه دار نکن. این حماقتها انقدر اهمیت داره؟

**مزگان** - معلومه!

**بهرام** - من به این آدم قول داده بودم!

**مزگان** - باید منو در جریان می داشتی.

**بهرام** - برای چی؟ برای اینکه توی خونه خودم نیم ساعت غلطی بکنم، باید از تو اجازه می گرفتم؟

**مزگان** - (بی طاقت) من نگفتم اجازه ..... گفتم ..... (ادامه نمی دهد) آه ..... حوصله جر و بحث ندارم  
«بهرام».

**بهرام -** حالا چیکار کنم؟

**مژگان -** بندازش فردا صبح! منم خونه نیستم.

**بهرام -** اگه رفت و نیومد چی؟

**مژگان -** (بی اعتنا) به درک! این جوجه خبرنگارا چه ارزشی دارن؟

**بهرام -** (بریده و بی طاغت) اتفاقاً ایندفعه برام خیلی مهمه!

**مژگان -** (پرخاشگر) چرا؟ تا دیروز که محل سگ بهشون نمی‌داشتی. از صدتا درخواست به دوتاش جواب می‌دادی.

**بهرام -** الان دیگه فرق داره .... نمی‌فهمی؟

**مژگان -** (قاطع) نه!

**بهرام -** تو که نمی‌دونی امروز برام چه اتفاقی افتاده!

**مژگان -** چه اتفاقی افتاده؟

**بهرام -** تو ضیحش مفصله ..... فقط همینو بدون که ممکنه روزهای سختی برس!

**مژگان -** (بی اعتنا - در حالیکه دور می‌شود): زندگی با تو سرشار از روزهای سخته!

**بهرام -** (عاصی - سعی دارد صدایش بالاتر نرود). «مژگان»!

(«مژگان» بی اعتنا از «بهرام» جدا می‌شود و به مهمانی می‌-

پیوندد - «بهرام» با غرولند نا مفهومی زیرلب از پله‌ها پائین

می‌آید.)

**خبرنگار -** (با تته پته) من جداً شرمندهام جناب «طلوعی». دلم نمی‌خواست اینجوری مشکل ایجاد کنم.

## حق

**بهرام -** (آرام سگ نفسی می زند.) مشکل جای دیگه‌س. امیدوارم منو ببخشید و دعوت منو برای فردا صبح، رد نکنید!

**خبرنگار -** اتفاقاً بهتر هم هست. شما امروز به نظر آشفته می‌رسین.

**بهرام -** آه ..... بله ..... کمی ..... یه گرفتاری برام پیش اومده ..... که .... که همون باعث شد قرار ملاقات و مصاحبه با شمارو فراموش کنم.

**خبرنگار -** مهم نیست. ده صبح خوبه؟

**بهرام -** انتخابو می‌ذارم به عهده شما تا اینجوری شاید جبران مافات بشه.

**خبرنگار -** تمنا می‌کنم استاد. من رأس ساعت ده خدمت می‌رسم.

**بهرام -** هیچ مانعی وجود نداره.

**خبرنگار -** پس شبتون بخیر!

**بهرام -** شبتون بخیر جوان!

(خبرنگار دور می‌شود.)

! ..... راستی!

(خبرنگار می‌ایستد و چند قدمی باز می‌گردد.)

**بهرام -** آقای «شوری»!

**خبرنگار -** امری باشه!

**بهرام -** فرمودین «پگاه» درسته؟

**خبرنگار -** بله «پگاه»! روزنامه صبحه! اصلاً باهاش آشنا نیستین؟

بهرام - اوہ ..... چرا .... اما متأسفانه فرصت تورقش رو نکردم. فقط در حد تیترا!

خبرنگار - (توضیح بیشتری می‌دهد): خُب یه روزنامه فرهنگی - اجتماعی با چهارصفحه هنری. (با نیشخند) ما توی همون چهار صفحه‌ایم!

بهرام - البته! مشخصه! فقط می‌خواستم بدونم مسئول روزنامه کیه؟

خبرنگار - (متعجب) اهمیتی هم داره؟

بهرام - تو شرایط خاص فعلی برای من مهم و حیاتیه!

خبرنگار - چه شرایط خاصی؟

بهرام - اوم ..... فعلاً .... قابل ذکر نیست!

خبرنگار - بسیار خب .... آقای «قوامی»!

بهرام - (زیرلب) «قوامی» .... «قوامی» .....

خبرنگار - نمی‌شناسین؟

بهرام - متأسفانه نه! عضو انجمن هستن؟

خبرنگار - کدوم انجمن؟

بهرام - «انجمن ملی نگارش»!

خبرنگار - حقیقتش (زیرلب تکرار می‌کند): «انجمن ملی نگارش» ..... (با خنده) اگه بگم نمی‌دونم باور می‌کنید؟

بهرام - (آمیخته با خنده به نشانه شوخی) خُب ..... به سختی!

**خبرنگار -** کم لطفی می فرمائید!

**بهرام -** اما به هر حال فکر می کنم بتونم ازتون خواهش کنم فردا، جواب این سؤال منو هم همراه خودتون بیارین. ممکنه؟

**خبرنگار -** البتّه! چرا که نه؟ به راحتی هم ممکنه! امشب با ایشون تماس می گیرم و می پرسم. فقط می -  
خوام بدونم جواب مثبت یا منفی در مصاحبه ما تأثیری داره؟

**بهرام -** فعلاً نمی دونم. من فردا صبح منتظرتونم. امیدوارم دیر نکنین، چون من به هر حال گرفتاریهای دیگه ای هم دارم.

**خبرنگار -** مطمئن باشین استاد!

**بهرام -** شبتون بخیر!

**خبرنگار -** خدانگهدار!

(خبرنگار خارج می شود - صدای مداوم و گیج کننده موزیک و  
خنده های زنان طبقه بالا، چند لحظه ای در سکوت فضا،  
مجال یکه تازی می یابد. «بهرام» سیگار روشن می کند و  
عمیقاً پک می زند و دودش را بیرون می دهد .... زیرلب و با  
خود زمزمه می کند.)

**بهرام -** هه ..... نمی دارم. من به اندازه کافی شهرت و اعتبار دارم. اونا نمی تونن باهام بازی کنن! جوجه  
تر از این حرفان ..... آره ..... باید ..... باید حساب شده عمل کنم. حساب شده و دقیق! (ناگهان  
و یکدفعه رو به طبقه بالا) احمقا! مرده شور اون احساساتونو ببره! (مکث) خدایا .....

(یکی دیگه. «بهرام» روی مبل راحتی می افتد. نوای نرم و  
مداوم بلوز «یاردپاکر» که اوج می گیرد و فضا را تسخیر می -  
کند.)

نور می‌رود -

نور می‌آید -

خانه «بهرام طلوعی» ..... «بهرام» در سکوت خانه با  
عصبیتی خاص بر روی میز ضرب گرفته است - لحظاتی چند  
به همین منوال. دری باز شده «مژگان» وارد می‌شود.

**مژگان -** (نسبتاً سریع) خب ..... من دیگه می‌رم. (مکث) هوا سردتر شده. دستکشهامو کجا گذاشتم؟

**بهرام -** (آرام و سنگین) دیدی بهت گفتم!

**مژگان -** (بی صدا برجا می‌ماند.) ..... چی رو؟

**بهرام -** ساعت ده و ربعه.

**مژگان -** خب ..... که چی؟

**بهرام -** قرار ما ساعت ده بود. سر ساعت ده!

**مژگان -** کدوم قرار؟

**بهرام -** (کمی بلندتر) با همون خبرنگار دیروزی دیگه.

**مژگان -** یعنی دیر کرده؟

**بهرام -** بهت گفتم ممکنه بره و دیگه نیاد.

**مژگان -** (چند لحظه‌ای سکوت می‌کند.) نمی‌فهمم. آخه برای چی؟ (مکث) آهان دستکشام اینجان!

**بهرام -** (رقت انگیز) تو حتی نمی‌پرسی دیروز چه اتفاقی افتاده.

**مژگان -** (سرد و خنثی) اوه ..... اصلاً فراموش کرده بودم. از بس که بدخلقی می‌کنی.

**بهرام -** (عصبی و خاصّ می خندد.) من؟ من بدخلقی می کنم؟ هه!

**مژگان -** (سریع) ببین «بهرام» اگه می خوای جر و بحث کنی، نه حوصله شو دارم، نه وقتشو!

**بهرام -** (محکم) کجا داری می ری؟

**مژگان -** کار دارم!

**بهرام -** کجا؟

**مژگان -** پیش «مجلسی».

**بهرام -** تو که هنوز کارتو تموم نکردی! دست خالی می ری انتشارات که چی بشه؟

**مژگان -** یه کار دیگه داره. دیروز تماس گرفته بود. خودمم نمی دونم چه کاری.

**بهرام -** نمی دونی و می ری؟!

**مژگان -** (عصبی) خب چیکار کنم؟

**بهرام -** (نفس عمیقی می کشد و بلند می شود - آرامتر) برو! معذرت می خوام!

**مژگان -** (آرام) شاید می خواد «بادها» رو تجدید چاپ کنه. چه می دونم؟ با جایزه های که به این کار دادن،

«مجلسی» داره حسابی نون می خوره.

**بهرام -** (زیرلب) چرا نیومد؟

**مژگان -** میاد. هنوز انقدرهام دیر نیست.

**بهرام -** احتمالش کم نیست که نیاد.

**مژگان -** چرا؟ بهم نگفتی چی شده.

**بهرام -** (قدم می‌زند - عصبی) دیروز توی کتابخونه، «شاهینی» رو دیدم.

**مژگان -** «شاهینی»؟

**بهرام -** آره ..... رئیس انجمن ملی نگارش!

**مژگان -** توی کتابخونه؟!!!

**بهرام -** آره. تعجبم داره. برنامه ریزی شده بود. اومده بود منو ببینه، ولی تظاهر کرد که اتفاقی دیده‌تم!

**مژگان -** خب؟

**بهرام -** شروع کرد به گله و شکایت که چرا اعلامیه انجمنو امضاء نکردم؟

**مژگان -** کدوم اعلامیه؟

**بهرام -** (بی تاب) همون نوشته‌ای که علیه سختگیریه‌ها و سانسور شدید اداره نگارش، تنظیم کرده بودن.

تقریباً همه‌شون امضاء کردن جز من!

**مژگان -** (خونسرد) اینم یکی دیگه از کارهای ابلهانه‌ت!

**بهرام -** «مژگان»!

**مژگان -** خُب ..... حرفتو بزن!

**بهرام -** تقریباً به من مجال حرف زدن نمی‌داد. فقط می‌گفت! هرچی بهش توضیح دادم قبول نکرد.

گفت می‌خوای برای دولت خود شیرینی کنی و از اینجور خزعبلات!

**مژگان -** (با کنایه) کارتو چه معنی دیگه‌ای داره؟

## حاق

**بهرام** - (بلند) به معنی کاملاً مشخص! که من با اونها نیستم. تو این مشکلو حس نمی کنی چون عضو رسمی انجمن نیستی. ولی ..... «مژگان» ۷۰٪ اونا گرایشات چپ دارن. می فهمی؟ حداقل بیشتر عضوهای فعالشون که قرار بود امضای من کنار امضای اونا خوش رقصی بکنه، اینطورین!

**مژگان** - چه ربطی داره؟ بیانیه حزبی که نداده بودن. اعتراض علیه سانسور! تو هم می تونستی امضاء کنی.

**بهرام** - تو حرف منو نمی فهمی. من امضاها رو دونه به دونه دیدم. همه شون عضوهای غعال و دو آتشفه حزب بودن ..... اونوقت .....

**مژگان** - الکی داری سیاسی اش می کنی.

**بهرام** - نه! اصلاً! به صراحت بهم گفت که بچه ها بدجوری از دستت دلخورن.

**مژگان** - (بی حوصله) داری خودتو بیخودی می ترسونی. همینطور داری یه کاری می کنی که من دیرم بشه!

**بهرام** - (ناگهانی و بی دلیل صدایش را بلند می کند.) اون مرتیکه «مجلسی» رو ولش کن! الان من بهت احتیاج دارم!

**مژگان** - (معترض) یعنی چی؟ صداتو بیار پائین! مگه دیوونه شدی؟

**بهرام** - (نفسی می کشد - عمیق) نه! ولی دارم می شم! دارم می شم!

**مژگان** - (راه می افتد.) اصلاً به من چه ارتباطی داره؟ هرکاری دلت می خواد بکن! منو باش که دارم لی لی به لالات می دارم. روز بخیر جناب «طلوعی» !!

**بهرام** - (بلند - از پشت سر) اون تهدیدم کرده «مژگان»!

**مژگان** - (می ایستد، اما چیزی نمی گوید) .....

## حاق

**بهرام -** (آرامتر) یه جور مؤدبانه‌ای می‌گفت اگه بخوام ساز مخالف بزنم، علاوه بر اینکه طردم می‌کنن، برام پرونده سازی می‌کنن. (مکث) این می‌دونی یعنی چی؟

**مژگان -** (بی حالت و سرد) بخاطر یه امضای ناقابل!

**بهرام -** فقط بحث امضاء نیست؛ اونها می‌خوان که من هم خطشون باشم.

**مژگان -** انجمن اون همه عضو داره؛ یه نفر یه چشم نمی‌آد!

**بهرام -** چرا! چرا! اگه اون یه نفر «بهرام طلوعی» باشه، به چشم می‌آد! توی دههٔ اخیر کارهای موفق بیرون داده و نسبتاً از همهٔ اون امضاها ریز و درشتی که پای بیانیه‌های انجمن، به عنوان اعضای فعال، می‌خوان، اسم و شهرت بیشتر و بهتری داره. اونها یه همچین مهره‌های مهمی احتیاج دارن. توی بازیهای مهم، برگ برنده می‌خوان!

**مژگان -** (نیش می‌زند) تو مطمئنی انقدر مهمی؟

**بهرام -** (لحظه‌ای سکوت بهت آلودی می‌کند - زیرلب) «مژگان»!

**مژگان -** سخت‌نگیر عزیزم! اونها می‌تونن لهت کنن!

**بهرام -** (محکم - اما هنوز نیش خورده و مبهوت) من نمی‌ذارم!

**مژگان -** (با تمسخر) چه جوری؟

**بهرام -** (به خود می‌آید) امروز با اون خبرنگاره، «شوری»، مصاحبه می‌کنم و مواضع خودمو صریحاً می‌گم؛ پیش از اونکه برام پاپوش درست بشه!

**مژگان -** (مودیانه) اگه بیاد!

**بهرام -** (گویی چیزی به خاطر آورده) ساعت چنده؟

**مژگان -** ده و سی و پنج دقیقه.

**بهرام -** نگران) خیلی دیر کرده!

**مژگان -** باهاشون کنار بیا!

**بهرام -** (بلند) من مال هیچ حزب بی پدر و مادری نیستم. من خودمم!

**مژگان -** (او نیز صدایش را بلندتر می کند) تو کی هستی؟ نویسنده؟ داستان نویس؟

**بهرام -** (محکم) آره!

**مژگان -** می خوای بمونی یا نه؟

**بهرام -** می مونم!

**مژگان -** بهاش اینه که خودتو یه جایی بند کنی جناب «طلوعی»! تنهایی با یه تخته شکسته غرق می -

شی الکی خوش!

**بهرام -** تو هم انگار بدت نمیداد!

**مژگان -** عزیز دلم من داستان نویس نیستم. من مثل جنابعالی با تفکر و شعار و فلسفه آش درست نمی -

کنم بدم به خورد مردم، که اگه کسی خواست جلومو بگیره، بره تو بوق کنه که آش این بابا

مسمومه! من محققم! کارم هیچ ضرری هم به هیچ تنابنده ای نمی رسونه که هیچ، همیشه تو هر

جامعه ای برآش جا هست! می فهمی؟! اگه چیزی می گم واسه خودته که می گم! یه جوری کج

دار و مریز باهاشون سرکن! سخت نیست! باور کن سخت نیست!

**بهرام -** من جلوشون وایمیستم!

**مژگان -** (با تمسخر) مثل اینکه شروع کردن. می بینی که. آقای خوش قول و قراری که باهات وعده

مصاحبه داشت نیومده.

**بهرام -** (زیر لب) میاد! باید بیاد!

## حاق

**مژگان -** مهم نیست. اگرم نیاد می تونی در غیاب من بشینی و با خودت مصاحبه کنی! مواضع تم در قبال همه چیز صریحاً بیان کنی! فقط بدون که فردا برای شام مهمون داریم. هیچ قرار دیگه‌ای نذار!

**بهرام -** کی؟

**مژگان -** دکتر «جولایی».

**بهرام -** برای چی؟

**مژگان -** حتماً علت می‌خواد؟

**بهرام -** ..... من حالم خوبه!

**مژگان -** شام خوردن با معاینه پزشکی فرق داره عزیزم! در ضمن دکتر «تیموری» در مورد حالت باهات موافق نیست.

**بهرام -** چطور مگه؟

**مژگان -** می‌گه باید مواظب باشی.

**بهرام -** که چی بشه؟

**مژگان -** که مشکلی پیش نیاد. می‌گه وضعیت روانی خوبی نداری.

**بهرام -** (عصبی می‌شود) یعنی چی؟ غلط کرده! مگه اون چیکار کرد که بتونه درباره وضعیت روانی من حرفی بزنه؟ با خوش و بش و حال و احوال، این خزعبلات دستگیرش شده؟

**مژگان -** لابد همون کافی بوده پس بیخودی جوش نزن! ..... به خاطر سلامتی‌ات هم که شده باهاشون راه بیا!

**بهرام -** (با خود - اما بلند) اونها خیلی بچه تر از این حرفان که بتونن منو بزنین زمین.

**مژگان -** (عصبی) دیدی؟ دیرم شد! من دارم می‌رم ممکنه یه خُرده دیر بیام.

**بهرام - (تند) برای چی؟**

**مژگان - (یکباره) برای همه چیز ازم توضیح نخواه!**

(سکوت ..... چند لحظه‌ای بدتر!)

**مژگان - (آرامتر) با «کتایون» قرار دارم. باید بریم نمایشگاه مُد. برای چهارشنبه لباس مناسبی می‌خوام.**

**بهرام - (آرام) مگه چهارشنبه چه خبره؟**

**مژگان -** این شد چهارمین بار! یه کنفرانس تشریفاتی دربارهٔ عرصه‌های تحقیق در «ادبیات ملی» از این شو‌های مسخرهٔ چند وقت یه بار!

**بهرام -** برای همین شوی مسخره‌نگران پرستیژیستی؟ این همه سال لباس داری! همه هم مناسب!

**مژگان -** تو انگار معنی «شو» رو نمی‌دونی! به هر حال لازمه.

**بهرام -** (آهی می‌کشد) بله ..... لازمه! مطمئنم که همه تلاشتو می‌کنی تا خودی نشون بدی و گوشواره‌های برلیان و سراستین پوستتو، توی سالن کنفرانس، اکسپزه کنی!

**مژگان - (تند) بس کن «بهرام»! هیچ کدوم اینا به تو ارتباطی نداره!**

**بهرام - (آتشی) ولی من شوهرتم!**

**مژگان - (ناگهانی) هر لحظه که دلت خواست می‌تونی نباشی!**

**بهرام - (زیرلب و تکه پاره) «مژگان»!**

**مژگان - (با حرکاتی تند) من دیگه دیرم شد!**

(«مژگان» بطرف در می‌رود.)

**بهرام -** (نه چندان بلند) «مژگان» ..... تو نباید انقدر با من نامهربون باشی!

(«مژگان» می‌ایستد.)

حاق

بهرام - من ..... من ..... تو این شرایط که نه ..... همیشه به تو و حمایت احتیاج دارم ..... تو یعنی چه طوری بگم؟ ..... (مکث) می‌دونی چند وقته که لحن حرف زدنت با من، دیگه عوض شده؟

(سکوت .....)

بهرام - (مشتاق) چرا؟

مژگان - .....

بهرام - چرا؟ بهم بگو!

(صدای زنگ در سکوت صحنه را می‌شکند. «مژگان» به سمت اف اف می‌رود.)

مژگان - بله؟ ..... شما دیر کردین آقا! ..... بفرمائید!

بهرام - (سریع) خبرنگاره‌س؟

مژگان - اوهوم! من رفتم!

(«مژگان» به قصد خروج به طرف در می‌رود.)

بهرام - «مژگان»!

(«مژگان» خارج می‌شود.)

مژگان - آه .... خدای من!

(چند لحظه بعدتر، در مجدداً باز و بسته می‌شود و خبرنگار داخل می‌شود.)

خبرنگار - سلام و عرض معذرت جناب «طلوعی»!

بهرام - (سعی دارد محکم باشد و مقتدر) چهل و پنج دقیقه!

## حق

**خبرنگار -** (به سرعت) می‌دونم ..... می‌دونم ..... میزان قصورمو یادآوری نکنید .... باور کنید من موجود خوش قولی‌ام! (می‌خندد)

**بهرام -** (به تمسخر) منم به استناد عملتون اینطور فکر می‌کنم!

**خبرنگار -** کم لطفی؟ دیروزو چی می‌گین؟

**بهرام -** (سعی دارد تعارفات اولیه را خاتمه دهد.) به هر حال چون من کارهای دیگه‌ای هم دارم، کمی مختصر برگزارش می‌کنم.

**خبرنگار -** (جدی تر) حقیقتش، چون اصرار کرده بودین که جواب سؤالتونو با خودم بیارم دیر شد. علیرغم تصویری که داشتم از دیشب تا این دقیقه که در خدمتون هستم آقای «قوامی» رو پیدا نکردم! یک اتفاق ساده! صبح هم دوباره رفتم دفتر و منظر شدم. چون بدون هماهنگی نیومده بودن، کسی نمی‌دونست برای چی!

**بهرام -** با این حساب، شما نمی‌دونین که عضو انجمن هستن یا نه!

**خبرنگار -** متأسفانه بله!

(«بهرام» سیگاری می‌گیراند.)

**خبرنگار -** متشکرم! با اجازه. (می‌نشیند - آرام و نجواگونه) سرما داره کم کم اذیت می‌کنه.

**بهرام -** (پکی عمیق به سیگار) به ناچار شروع می‌کنیم!

**خبرنگار -** می‌بخشید استاد مگه شما عضو انجمن نیستین؟ پس چرا اعضاء دیگرو نمی‌شناسین؟

**بهرام -** (خود نیز می‌نشیند) اعضاء فعال رو می‌شناسم جوون! اما خیلی‌های دیگه هم هستن که اسم ریز و درشتشون به عنوان اعضاء ثبت شده اما هرگز ندیدمشون! طبیعیه که اونارو شناسم یا به خاطر نداشته باشم.

**خبرنگار -** بهر حال من دیر یا زود جواب سؤالتونو بهتون می‌دم.

**بهرام -** حتماً اینکارو بکن آقای .....

**خبرنگار -** (با خنده) «شوری»!

**بهرام -** مطمئن باشین که چند دقیقه پیش از ورودتون اسمتونو به خاطر داشتم.

**خبرنگار -** مهم نیست! شروع کنیم؟

**بهرام -** بسیار خب! فقط اینو بدونید که برخلاف تصور خیلی ها، من مستخدم یا خدمتکار ندارم. اگه

چیزی لازم دارین بگین خودم قبل از شروع براتون بیارم.

**خبرنگار -** نه ممنونم. نیازی نیست.

**بهرام -** ضبط همراتون آوردین؟

**خبرنگار -** نه! سرعت دستم برای هرنوع مصاحبه‌ای کفای می‌ده!

**بهرام -** خیلی خب! شروع کنین!

**خبرنگار -** خب! آقای «طلوعی» بد نیست به عنوان مقدمه برای خوانندگان «پگاه» خودتون رو معرفی

کنین.

**بهرام -** (جدی) تصور من از خوانندگان یک روزنامه چیز دیگریه آقای «شوری»! یک دید واقعی تر و

منطقی تر. خواننده یک روزنامه، هرقدر هم متخصص، کمتر سراغ صفحه‌ای از روزنامه می‌ره که

توی اون، مسئله مورد بحث برایش ناشناخته باشه! منظورم اینه که اگه «بهرام طلوعی» رو

شناسه به مصاحبه اون با خبرنگار روزنامه هم علاقه‌ای نشون نخواهد داد و اگر شناسه دیگه

نیازی به معرفی نیست! قبول ندارین؟!

**خبرنگار -** البته! اما شما هم قبول کنین، کسی که «بهرام طلوعی» داستان نویس رو می‌شناسه، لزوماً

نمی‌دونه که اون به عنوان یک فرد حقیقی کیه.

**بهرام -** اوه .... متوجه منظورتون هستم. بسیار خب! توضیح می‌دم : من «بهرام طلوعی»، چهل و سه ساله، بدون فرزند، با همسر دست به قلم و محققم می‌نویسیمو و زندگی می‌کنیم! کافیه؟

**خبرنگار -** اگه شما اینطوری می‌خواین! آقای «طلوعی» شما در دههٔ اخیر موفقیت‌های شایان توجهی به دست آوردین و شاید همین مسئله باشه که روزنامهٔ «پگاه» رو علاقمند به مصاحبه با شما کرده! حدود هشت سال پیش مجموعهٔ داستانهای کوتاه شما با عنوان «آینه»، یک جهش مهم در عرصهٔ ادبیات داستانی کشور، قلمداد شد. شما با «آینه» برخورد نویسنده رو با زبان و نثر مورد توجه دوباره قرار دادید؛ مضاف بر اینکه شکل برخورد شما با جریانات اجتماعی و سیاسی اون سالها، به شکل استعاری و خوش فرم، بسیار قابل توجه بود و تازگی داشت.

(رفت و برگشت نور ..... فرآزی دیگر از بحث)

**بهرام -** من بنا به دلایلی از امضای اون امتناع کردم اما اینجا و از طریق روزنامهٔ شما، اعلام می‌کنم که خط مشی ادارهٔ نگارش باعث بدبینی همه نسبت به سیستم و نظام می‌شه و باعث خلق چیزی می‌شه که من اسمش رو می‌ذارم «ادبیات عقده مند»! خلاقیت اگر اینطور زیر منگنه و ماشین قدرتمند دولتی تغییر شکل بده، چیز حاصله مطلقاً قابل ارائه نخواهد بود.

**خبرنگار -** (گویی دست از نوشتن کشیده) آقای «طلوعی»! من اینهارو بنویسم یا نه؟

**بهرام -** (عصبی) برای منظور دیگه‌ای اینجا اومدین؟

**خبرنگار -** ولی .... مگه نمی‌خواین چاپ بشه؟

**بهرام -** چرا! این بار اصرار دارم که چاپ بشه!

(رفت و برگشت نور ..... فرآزی دیگر)

**خبرنگار -** چرا شخصیت‌های آثار شمارو در طبقهٔ خاصی می‌شه سراغ کرد؟ «طبقهٔ متوسط و متوسط به بالا!» و در یک مورد طبقهٔ اشراف!

**بهرام -** البته به طور مشخصی فکر ده نیست! اضافه می‌کنم که دارم روی یک رمان کوتاه کار می‌کنم که شخصیتش یک کارگر ساده‌س!

خبرنگار گ (با ذوق) جداً؟!

**بهرام** - بله .... اما اسم و رسمش بمونه برای بعد! همونطور که گفتم فکر شده و طراحی شده نیست. به محتوا و فرم انتخاب شده برای ارئه محتوا، بستگی داره. یعنی فرم ومحتواست که شخصیت‌های مورد نظر خودشو به نویسنده پیشنهاد می‌ده!

(رفت و برگشت نور ..... فرازی دیگر)

**خبرنگار** - ولی آقای «طلوعی»! ما می‌تونیم با دید موشکافانه و دقیق دیدگاهها و فلسفه فکری شمارو از دل آثارتون بیرون بکشیم ....

**بهرام** - (قطع می‌کند) بذارید خودم به صراحت در این مورد روشنتون کنم تا احتمال به خطا رفتن رو هم ازتون بگیرم! من از ابتدا و همیشه یک «دموکرات ایده آلیست» هستم و خواهم موند. هرجایی که با ایده‌آلهای ذهنی‌ام منافاتی ببینم، تغییر طلبی می‌کنم. طالب حرکت به سمت آرمانهام هستم حتی اگر بعضی اوقات، مثل «نجوای آتش» که اجازه چاپ نگرفت چندان خوشاند نباشه! در ضمن با هرگونه قدرت نمایی های فاشیستی و سلب آزادیهای دموکراتک مخالفم.

(رفت و برگشت نور ..... بحث تمام شده است.)

**بهرام** - اوف ..... خسته نباشی!

**خبرنگار** - لازم بود ..... آه ..... لازم بود! ..... زودتر چاپش کن!

**بهرام** - ازت خواهش می‌کنم بدون تغییر و کم و کاست، چاپش کن!

**خبرنگار** - نسخه نهایی رو میارم خودتون ببینین. (مکث) حالا لطفاً بی حرکت ..... می‌خوام یه عکس کوچک ازتون بگیرم.

(عکس می‌گیرد.)

**بهرام** - (نجواگونه) فقط عجله کن پسر!

**خبرنگار** - (آرام و صمیمی) چی سده آقای «طلوعی»؟

**بهرام -** تو ..... فقط چاپش کن!

(یکی عمیق به سیگار و سپس له شدن باقیمانده آن در  
زیرسیگاری)

**خبرنگار -** یه سؤال ..... شخصی می‌تونم بکنم؟

**بهرام -** پرس!

**خبرنگار -** (با تته پته و تردید) حقیقتشو بخواین ..... البته می‌بخشین ..... ولی ..... با تصویری که از  
کارتون توی ذهن داشتیم، فکر می‌کردم که ..... باز معذرت می‌خوام ..... توی زندگی شخصی  
تون هم .....)

**بهرام -** (قطع می‌کند) خوشبخت تر باشم؟

**خبرنگار -** البته نه دقیقاً اینطوری .... یه جوری رومانیتیک تر، با همسرتون .....)

**بهرام -** (آرم و درخود) نویسنده ها، اغلب، زندگی رو می‌نویسن، اما زندگی نمی‌کنن! من حالم خوش  
نیست جوون .... اگه ممکنه .....

**خبرنگار -** همین الان آقای «طلوعی»! ترکتون می‌کنم. بازم معذرت می‌خوام.

(خبرنگار تند و تیز وسائلس را جمع می‌کند. بلند می‌شود و به  
سمت در می‌رود.)

**بهرام -** (با همان لحن) اما آقای «شوری»، من اون حس رمانتیک و عاشقانه رو خیلی خوب تجربه  
کردم .... می‌دونی؟

**خبرنگار -** (دستپاچه) من عذر خواهی کردم.

**بهرام -** اون تصویر قدی رو می‌بینی توی پاگرد پله ها؟

**خبرنگار -** البته ..... تصویر همسرتون با جایزه شاهنشاهی که به خاطر رمان «بادها» گرفتن.

**بهرام -** (هنوز آرام و درخود) درست از همون سال رابطه ما، بی علت، مختل شد.

**خبرنگار -** (زیر لب) سه سال پیش!

**بهرام -** آره. دیگه از زندگی ام راضی نیستم. فقط کار! کارمه که بهم امید می ده.

**خبرنگار -** .....

**بهرام -** (گویی تکانی می خورد) اما اینارو چرا به تو می گم؟ خودمم نمی دونم ..... هه!

**خبرنگار -** (دلسوزانه) بین خودمون می مونه آقای «طلوعی»! اعتماد کنین!

**بهرام -** (از خود بیخود است) من ..... من جوون، دوست خیلی خوبی داشتم که، الان فراریه. از ایران

رفته! بخاطر اینکه احمق شد ..... بخاطر اینکه رفت توی یک حزب و توش غرق شد! ابله! (آهی

می کشد) این حزب حتی نزدیکترین دوستمو ازم گرفته ..... هه ..... این هم یک دلیل دیگه برای

مخالفت ..... (با دردی درونی می خندد) اگه اون بود، شاید .... شاید این حرفامو ..... به اون می -

گفتم ..... مفصلتر!

**خبرنگار -** خلی متأسفم! امیدوارم ..... که منو دوست کوچیک خودتون بدونید!

برهام - هستی! هستی! یعنی امیدوارم که باشی ..... «مسعود»!

**خبرنگار -** اگه لایقش باشم!

**بهرام -** اونهم نویسنده بود! یعنی ..... شاعر بود! تلف شد!

**خبرنگار -** .....

**بهرام -** (بیشتر و بیشتر درخود فرو می رود) روز بخیر «مسعود»!

**خبرنگار -** روزتون بخیر آقای «طلوعی»! خداحافظ! (درآستانه خروج) انگار داره برف میاد.

(خبرنگار رفته است - «طلوعی» در تنهایی مکتبی می‌کند - به طرف پنجره می‌رود - تنها و خیره به برف، چون تندبسی بی حرکت در عمق برجای مانده است - نور می‌رود - در بازگشت نور، دوباره همان فضاست - فردای آنروز، فضای صحنه در یکی از آهنگهای «ویوالدی» به گوش می‌رسد. دکتر «جولایی» روی پله‌ها نشسته و به عکس «مژگان» خیره است. «مژگان» وارد می‌شود با نوشیدنی.)

**مژگان -** اوه ..... روی پله‌ها چرا دکتر؟ براتون نوشدنی آوردم. بفرمائید!

**جولایی -** (آهی می‌کشد) این تصویر شما خانم، بی نظیره. کار کیه؟

**مژگان -** هه ..... یه نقاش جوان که برای امرار معاشش از این کارا می‌کرد. از اون جوجه هنرمندای ایده‌آلیست که بعداً زیر منگنه زندگی تبدیل به کاسبهای کنار خیابونی می‌شن.

**جولایی -** بی نظیره!

**مژگان -** و شما هر بار که می‌بیندش باید اینو تکرار کنید نه؟

**جولایی -** مگه می‌شه نگفت؟

**مژگان -** می‌شه به موقع گفت! الان نوشیدنی!

**جولایی -** (بلند می‌شود و پیش می‌آید.) من امروز حسابی شرمندۀ شما شدم «مژگان» خانم! پذیرایی بی بدیل، با آهنگی که شما می‌دونید من بسیار دوست دارم .....

**مژگان -** (با خنده) هر چند که خودم «ویوالدی» رو زیاد نمی‌پسندم اما به خاطر علاقه شما گذاشتمش.

**جولایی -** این یعنی بزرگواری!

**مژگان -** این یعنی علاقه به راضی کردن یک دوست!

جولایی - (بلند و سرکیف می‌خندد.) خیلی متشکرم خانم! متشکرم!

مژگان - خواهش می‌کنم!

جولایی - (دوباره آهی می‌کشد) این تصویر شما، منو یاد سه سال پیش می‌اندازه.

مژگان - (سریع و تیز. بسیار آماده) روزهای جدایی‌تون از «بهاره».

جولایی - دقیقاً..... دقیقاً....

مژگان - بله تقریباً همون موقعها بود که من این جایزه رو گرفتم.

جولایی - و حالا سه سال می‌گذره.

مژگان - ازش خبری دارین؟

جولایی - از «بهاره»؟

مژگان - اوهوم!

جولایی - نه به اون صورت. فقط می‌دونم که برگشته پیش مادرش تو اون محله های پائین. و هنوز هم معلمه.

مژگان - اون لایق شما نبود دکتر.

جولایی - چی بگم؟

مژگان - افکار زنگ زده‌ای که از همون پائین با خودش آورده بود، فاصله‌شو با شما زیاد و زیادتر می‌کرد. همون بهتر که تموم شد!

جولایی - (به زحمت می‌خندد) آره. حق با شماست..... اینجوری راحتترم!

مژگان - (کنایی) و من هم!

جولایی - (جا می خورد) چی فرمودین؟

مژگان - می دونین دکتر، ازدواج هردوی ما اشتباه بود! هم ازدواج شما و «بهاره» و هم ازدواج من و «بهرام»!

جولایی - (دستپاچه) متوجه نمی شم ..... یعنی شما .....

مژگان - همیشه برای پذیرش حقیقت فرصت هست. هرچند کمی سخت باشه! می دونین من لحظه به لحظه مشکلات شمارو با «بهاره» درک می کردم. همیشه!

جولایی - یعنی .....

مژگان - من حقو به شما می دادم.

جولایی - البته «بهاره» یه سری خواسته هایی داشت که کاملاً منطقی بود ولی من با نوع .....

مژگان - (قطع می کند) «بهاره» رو فاموش کنید دکتر! کاری که باید از سه سال پیش می کردید.

جولایی - من تقریباً همینکارو کردم.

مژگان - خوبه! اینطوری هردومون راحتتریم!

(دکتر «جولایی» متعجب و رنگباخته دهان می گشاید تا

چیزی بگوید اما صدای زنگ در، کلام را در دهانش می-

خشکاند.)

مژگان - باید «بهرام» باشه!

(بلند می شود و به طرف گوشی اف اف می رود.)

مژگان - (برمی دارد) بله؟ (گوشی را می گذارد) گفتم که ..... «بهرام».

جولایی - (همچنان دستپاچه) ! ..... چقدر خوب!

مژگان - راحت باشین دکتر! اگه چیزی میل دارین بگین!

جولایی - نه نه ..... فعلاً هیچی ..... متشکرم!

(در باز می‌شود و «بهرام» وارد می‌شود.)

بهرام - (کمی پریشان) سلام دکتر! مشتاق دیدار!

جولایی - سلام بر جناب مستطاب، استاد شهیر و قدر، جناب ....

بهرام - (با خنده تعارفی) خب دکتر، قول می‌دم اگه کاره‌ای شدم شمارو در صدر وزارت بهداشت بنشونم.

جولایی - بدون این وعده ها هم ما ارادت داریم آقای «طلوعی»!

بهرام - (جدی تر) خوش اومدین دکتر!

جولایی - به لطف صاحبان این بارگاه!

بهرام - متعلق به خودتونه. خستگی و کمی پریشانی منو بیخشید دکتر.

جولایی - مسئله‌ای پیش اومده؟

بهرام - می‌گذره. (به «مژگان») خسته نباشی خانم!

مژگان - (نه چندان گرم) مرسی!

بهرام - کسی به من زنگ نزد؟

مژگان - منتظر تلفن کسی هستی؟

بهرام - گفتم شاید اون جوون، «شوری»، زنگ زده باشه.

مژگان - هیچ کس! (با مکث) چاپ نشده؟

بهرام - هنوز نه!

مژگان - تو تازه دیروز مصاحبه کردی.

بهرام - خب امروز باید چاپ می شد!

جولایی - ای بابا .... می بینم که برخلاف همیشه «بهرام» جان، بی صبرانه منتظر چاپ مصاحبه شه!

بهرام - (با شوخی) روزگارو چه دیدی دکتر؟

جولایی - (جدی) جدأ برام جالبه.

بهرام - استثنائاً این برام مهم و ضروریه.

جولایی - امیدوارم زودتر حل بشه!

بهرام - آخ ..... شما همینجوری سرپا موندین که چی؟ بفرمائین خواهش می کنم. بفرمائین.

مژگان - دکتر هروقت میل داشتین بفرمائین شامو سرو کنم.

جولایی - (مشتاق) یعنی آماده اس؟

مژگان - البته!

جولایی - عالیه! شاید تا نیم ساعت دیگه بد نباشه.

مژگان - بسیار خوب! هرچور میل تونه.

جولایی - ممنون!

(«مژگان» می رود.)

بهرام - خب آقای دکتر، بفرمائید ببینم این دکتر عالیقدر شما، جناب «تیموری» از کجا انقدر تبحر و

دانش کسب کردن که با خوش و بش کردن و گپ زدن با مراجعین، می تونن درصد ناراحتی شونو

تعیین کنن؟

جولایی - ا ..... نمی فهمم!

بهرام - گویا ایشون تشخیص دادن که وضع روانی خوبی ندارم!

جولایی - (با خنده قباسوختگی) نه ..... خدانکنه ..... به هر حال روانکاوای علم عجیب و غریبیه.

بهرام - یعنی ما باور کنیم که اوضاع به سامانی نداریم؟

جولایی - ای بابا ..... شما چقدر سخت می گیری! گفته های دکتر «تیموری» بیشتر حکم اخطار و داره ..... ضرری نداره اگه جدیش بگیرین!

بهرام - یعنی چه کار کنم؟

جولایی - به خودتون فشار نیارین! کمی از درگیریهای عصبی تون کم کنید. البته من توصیه های لازم رو به «مژگان» خانم هم کردم.

بهرام - دلم می خواد حرف «تیموری» رو برام باز کنید. یعنی چی که «وضعیت روانی خوبی نداری»؟

جولایی - این گفته دکتر «تیموری»؟

بهرام - «مژگان» می گه!

جولایی - (متعجب و آرام) اینطوری به شما گفته؟

بهرام - اوهوم! چطور؟

جولایی - هیچی! ..... یعنی ..... نمی دونم چطور به شما بگم.

(«مژگان» دوباره وارد می شود.)

مژگان - توضیح بهتر از این وجود نداره «بهرام». یعنی تو وضعیت روانی خوبی نداری!

بهرام - می شنوین دکتر؟

جولایی - ا .... «مژگان» خانم!

مژگان - (محکم و بی رحم) به عبارتی هرآن ممکنه به هم بریزی!

(نزدیک می شود.)

بهرام - (مکت - با ناراحتی) احساسم اینه که تو خوشحالی «مژگان».

مژگان - (تلخ) جدی؟

بهرام - اوهوم!

مژگان - (به دکتر) قهوه داغ دکتر. می دونم که خیلی دوست دارین!

جولایی - (برمی دارد) مت .... مت .... متشکرم!

بهرام - خب چی می گین دکتر؟

مژگان - می تونی از من بپرسی «بهرام».

بهرام - (با عصبیت فروخورده) بعداً «مژگان»! بعدا! از تو هم می پرسم.

جولایی - ببخشید ..... (با دستپاچی) من ..... من راستش کمی گیج شدم.

بهرام - (با کنایه) راحت باشین دکتر! ..... راحت باشین! ..... شما شاهد نمونه ای از روزهای زندگی سه

سال اخیر من هستید. مدام در تب و تاب دریافت یک حقیقت! (بلند، شمرده و عصبی) اینکه آیا

همسرم هنوز هم منو دوست داره یا نه؟

جولایی - خب .... این چه حرفیه؟ ..... البته ..... البته که ....

مژگان - (قطع می کند) امیدوارم ورزشی حقیقتی رو که در پی شی دریافت کنی. (دور می شود)

بهرام - (بلند) تو کمکم کن که بفهمم عزیزم! با یک جواب صریح.

جولایی - آه ..... خدای من ..... الان حضور من اینجا کمی .....

بهرام - (سخت و خشن) کمی چی دکترا؟ «دل انگیز»، «زیادی»، «ضروری» یا چی؟

جولایی - (بلند می‌شود) شاید بهتر باشه من رفع زحمت کنم.

بهرام - ابداً دکترا ..... این ارتباطی به شما نداره. حرفمو باور کنید. شما باشید یا نباشید من هر روز با

ذلت، دنبال عشق از دست رفته خودم دست و پا می‌زنم! (بلند و ناگهانی) اون با من دشمن شده

دکترا! سخت و عمیق! دیگه دوستم نداره! تنها موندم دکترا! تنها! (می‌نشیند)

جولایی - (او نیز دوباره می‌نشیند) شما الان عصبانی هستی. قضاوت صحیح نیست.

بهرام - من خودمو گول نمی‌زنم. هیچوقت.

جولایی - با عجله تصمیم نگیر!

بهرام - من تصمیمی نگرفتم!

جولایی - منظورم اینه که .....

(صدای زنگ در، کشیده و بلند ..... کلام در دهان

«جولایی» می‌ماند.)

بهرام - (بلند) «مژگان»!

(«مژگان» که وارد سرسرا شده، می‌ایستد.)

مژگان - چیه؟

بهرام - مهمون دیگه‌ای هم داریم که من نمی‌دونم؟

مژگان - نه!

بهرام - برو بین کیه!

( به طرف اف اف رفته، جواب می دهد.)

مژگان - بعله؟ ..... همینجاست! ..... جنابعالی؟ ... لطفاً منتظر بمونید!

(گوشی را می گذارد.)

(به «بهرام» با توکار دارن. می گن چند لحظه، بری بیرون!

بهرام - (متعجب) کی؟

مژگان - نمی دونم. گفت چند لحظه بیشتر وقتتو نمی گیرن.

بهرام - (ترسیده) نمی فهمم ..... یعنی ..... نکنه ....

جولایی - چیزی شده؟

بهرام - نمی دونم. امروز توی کتابخونه یه مرد مشکوکی مواظب من بود. شبیه مأمورای مخفی بود. یا شاید، چه می دونم؟ اصلاً نفهمیدم. تا خواستم به خودم بجنبم غیش زده بود.

جولایی - مگه اتفاقی افتاده که بخوان دنبالت باشن؟

بهرام - نه ..... نه ..... هیچی! هیچی!

مژگان - پس برای چی می ترسی؟

بهرام - بهت که گفتم ..... اونا ممکنه بخوان هرجوری که شده .....

(صدای دوباره زنگ در)

مژگان - بالاخره می خوای بری یا نه؟

بهرام - (مکشی می کند) آره ..... نمی دونم ..... باید برم .....

جولایی - می خوای منم پیام؟

بهرام - اوه نه نه ..... نه ..... شایدم به قول «منصور»، اشتباه کردم ..... خیالاتی شدم.

جولایی - منصور کیه؟

مژگان - کتابدار کتابخونه!

(«بهرام» بلند می شود و بی کلامی به طرف در می رود. لحظه ای

می ایستد.)

بهرام - اگه .... اگه دوبار زنگو زدم، بدونین که مشکلی پیش اومده. خودتو سریع برسون دکتر!

مژگان - (با تمسخر) اوف. چه خبره مگه؟ یکی اومده دم در، دنبالت! خیلی پلیسی اش می کنی.

بهرام - (بی تفاوت به حرف «مژگان») شنیدین چی گفتم دکتر؟

جولایی - آه ..... بله .... بله .... چشم!

(«بهرام» خارج می شود. «جولایی» که گویی مترصد فرصت

بوده، سریع شروع می کند.)

جولایی - شما دارین چیکار می کنین «مژگان» خانم!

مژگان - همون «مژگان» بگین کافیه!

جولایی - (گیج) من ..... من ..... من خیلی ازتون ممنونم ..... ولی شما دارین عکس همه توصیه های

من عمل می کنین. اینجوری حال «بهرام» وخیم تر می شه.

مژگان - (خشک) اونوقت چی می شه؟

حق

جولایی - در اونصورت ..... دراونصورت باید عین بیماهای روانی، بستری بشه. می‌دونین؟ تو تیمارستان. شاید برای همیشه! مجسم کنید!

مژگان - گفتید «همیشه»؟

جولایی - البته!

مژگان - فرصت خوبیه! اینطور نیست؟

جولایی - (مبهوت) چی؟

مژگان - من گفتم که ازدواج ما یک اشتباه بود!

جولایی - خب ..... جدایی راه بهتری نیست؟ همه اون فرصتهایی که دنبالشین برای تجدید زندگی، در اونصورت هم به دست میاد.

مژگان - چرا بهتر هست ولی «بهرام» هرگز تن نمی‌ده. می‌شناسمش.

جولایی - خب بخاطر اینکه .....

مژگان - برام مهم نیست بخاطر چی دکتر. امیدوار بودم شما انگیزه کارهای منو درک کنین و قدر دانی کنین.

جولانی - آه .....

مژگان - با صراحت بیشتری توضیح بدم؟

جولایی - نه ..... من خیلی ازتون متشکرم. شما خودتون هم می‌دونین که من همیشه به شما، یعنی، چطور بگم؟

مژگان - می‌دونم! علاقمند بودین! نه؟

جولایی - بله ..... البته!

مژگان - خب ممنونم! پس بگذارید همه چی روال عادی خودشو طی بکنه.

جولایی - ولی «بهرام» چیفه. نویسنده بزرگیه. یعنی ..... خودتون که دیدین انگار علائمی که دکتر «تیموری» گفته بود داره بروز می‌کنه. اون واقعاً داره خیالاتی و پارانو .....

مژگان - (نکوهشگر) دکتر!

جولایی - هر جور خودتون بخواید.

مژگان - فقط باید بدونم که شما چطور فکر می‌کنید؟

جولایی - نمی‌فهمم.

مژگان - یعنی از علاقه‌تون مطمئن بشم!

جولایی - (بسیار آرام) شما خانم، همیشه .....

مژگان - «مژگان»!

جولایی - شما «مژگان»، همیشه در آرزوهای من بودین!

مژگان - بسیار خب ..... قهوه‌تون سرد شد!

(صدای آهنگ ملایم و بیوالدی قطع می‌شود.)

جولایی - و نوار دل انگیزتون هم تموم شد.

(هرد می‌خندند. باز شدن در و ورود «بهرام» و «شاهینی».)

بهرام - خواهش می‌کنم بفرمائید تو! تو چطور متوجه نشدی «مژگان»؟! آقای «شاهینی» اومده بودن دم

در.

**مژگان -** (با لبخند) واقعاً معذرت می‌خوام ولی شما خودتونو معرفی نکردین. خیلی خوش اومدین.

شاهینی - (خشک و سرد) ممنون خانم. کوتاهی از راننده بود. شما با اون صحبت کردین. مضاف براین، نمی‌خواستم مزاحمتون بشم؛ آقای «طلوعی» اصرار کردن که ....

**مژگان -** به هر حال خوش آمدین. شامون هم آماده‌س.

شاهینی - نه نه خانم. ابدأ. من زود رفع زحمت می‌کنم.

**بهرام -** کم لطفی می‌کنید آقای «شاهینی». حالا یک بار بعد از این همه وقت ....

شاهینی - (قطع می‌کند). اگه لازم نبود، باز هم نمی‌اومدم.

**بهرام -** چقدر عصبانی! علتش چیه؟ (به «مژگان») «مژگان» لطفاً یه قهوه هم برای آقای «شاهینی» بیار! آخ یادم رفت جناب «شاهینی» ..... ایشان آقای دکتر «جولایی» از آشنایان قدیمی ما هستند. دکتر، ایشون آقای «شاهینی» رئیس انجمن ملی نگارش!

**جولایی -** خیلی خیلی از زیارتتون خوشوقت شدم.

شاهینی - (همچنان سرد) من هم همینطور.

**بهرام -** نمی‌شینید؟

شاهینی - نیازی نمی‌بینم.

**بهرام -** (متعجب) اصلاً نمی‌فهمم. چی شده؟

شاهینی - تا اونجایی که یادمه یه گپ کوتاه پریروز توی کتابخونه داشتیم! درسته؟

**بهرام -** البته!

شاهینی - من چیزهایی به شما گفتم که لازم بود عمیقاً بهشون توجه نشون بدین. این خواست من و اعضای انجمن بود.

**بهرام - خُب ..... البته ....**

( «شاهینی» اوراقی را به طرف «بهرام» می‌گیرد - «مژگان»  
با عجله وارد می‌شود.)

**مژگان - (آرام و محتاط) براتون قهوه آوردم آقای «شاهینی»!**

شاهینی - (پرخاشگر) نمی‌خورم خانم!

**بهرام -** شما فراموش کردین اینجا خونه منه؟

شاهینی - جواب منو بدین آقا! این چیه؟

**بهرام -** حق ندارین زیر این سقف صداتونو برای همسرم، یا خودم بلند کنین!

شاهینی - من اصرار نداشتم پیام اینجا!

**بهرام -** (بلندتر) ولی الان اینجا!

شاهینی - حاشیه و طفره، وقتش نیست! فکر کردین چی کار دارین می‌کنین؟ مبارزه؟ هه .... شما جناب  
داستان نویس، برای اینکار به اندازه کافی تمرین ندارین!

**بهرام -** .....

شاهینی - چیه ساکت شدی؟ فکر نمی‌کردی «واو» به «واو» مصاحبه‌ات برسه به دست من؟ ولی رسید!  
رسید آقای «طلوعی»! نظراتونم درباره «حزب ویرانگر توده» خیلی روشن و صریح و گیرا بیان  
کردین! و همه سعی تونو کردین که برای اقدامات احتمالی ما پادزهر بسازین! درباره علت امضاء  
نکردن اعلامیه و باقی قضایا! خیلی خوب بود ..... تحت تأثیر قرار گرفتیم!

**بهرام -** منظور؟

شاهینی - در واقع روی منظورها، شما، جای بحث و تأمل هست!

## حماق

**بهرام** - برای چی اومدی اینجا؟ که بگی چقدر ایادی ریز و درشت این ور و اون ور داری؟ که قدرت نمایی کنی؟

شاهینی - که بهت بگم پا رو دم شیر گذاشتی «طلوعی»! انقدر محافظه کار و انقدر ترسو؟ چقدر می‌خوای برای نظام خودشیرینی کنی؟ چون به زنت جایزه شاهنشاهی دادن؟ لابد خودت هم یکی دلت می‌خواد! نه؟ یک تنه اومدی مقابل یه حزب وایستی؟ اونهم با روزنامه پنج زاری «پگاه» و یه جوون الکی خوش شپیشو، که به یه تلنگر بنده تا کله پا بشه؟

**بهرام** - هه ..... لابد اگه می‌شدم عضو فعال و دو آتشه حذب، شجاع و شیر دل بودم. بی نیاز و وارسته بودم. دارای افکار متعالی و عالیه!

شاهینی - برام مهم نیست چی فکر می‌کنی و چه غلطی داری می‌کنی! یادت نره که مصاحبه‌ات چاپ نشده. یعنی نداشتیم که چاپ بشه. دستت به هیچ جا بند نیست. دوستانه ازت کمک خواستیم، اما تو قصد داشتی نارو بزنی و همه‌مونو فریب بدی! حالا پای همه چیزش وایستا جناب داستان نویس شهیر! تو دیگه مردی جناب! در واقع خودت، خودتو کشتی. می‌فهمی؟

**بهرام** - نه نمی‌فهمم. قرار نیست هیچوقت هم بفهمم. شما آقایون محترمی که دارین با دولت قایم موشک بازی می‌کنین، منو به عرصه نرسوندین که حالا بخواین بندازین بیرون! شماها کافیه لو برین تا همه این لغزخونی هاتون، فروکش کنه و دنبال یه سوراخ موش بگردین که قایم بشین. دارین کیو می‌ترسونین؟

شاهینی - ما تورو به عرصه نرسوندیم ولی بهت میدون دادیم که بمونی. یک کدوم از کارات بدون این میدون ما، نمی‌تونست به دست مردم برسه. می‌فهمی؟ در ضمن تو نگران ما نباش. ما همونجوری که تا بحال موندیم بازم می‌مونیم. نگران خودت باش که عنقریب ساقط بشی، اونهم به دست همین دولت و نظام که ازش می‌ترسی!

**بهرام** - (بلند) من از هیچ دولت و نظامی نمی‌ترسم!

شاهینی - (به تمسخر) معلومه!

## حق

**بهرام** - من طرفدار یا ضد هیچ کس نیستم آقای عزیز! من فقط می‌خوام خودم باشم با طرز فکر و ایده-  
آلهای خودم. نمی‌خوام کسی تفکر و خط مشی برام تعیین کنه. نمی‌خوام کسی انگ بزنه بهم و  
هویت منو بره زیر سایه یه پرچم رنگی. می‌فهمی؟ در این تویی که نمی‌فهمی. اگه می-  
فهمیدی مدام حرف چاپلوسی و محافظه کاری و ترس رو نمی‌زدی.

شاهینی - شعار می‌دی احمق!

**بهرام** - تو تو خونه منی! ساکت باش!

شاهینی - (بلندتر عصبانی می‌شود.) یه بار دیگه بهت می‌گم ..... فاتحه‌ات خونده‌س! بیا پائین و گورتو گم  
کن!

(«شاهینی» خارج می‌شود.)

**بهرام** - (بلند) شما احمقها یه مشت فاشیست حرومزاده‌این! یه مشت فاشیست لنگ در هوا که نمی‌دونین  
چه جوری خرتونو از گل بکشین بیرون ..... دوره شما سر اومده ..... شماها بیاین پائین و  
گورتونو گم کنین کثافتها!

**بهرام** - (به نفس نفس افتاده است.) کثافتها ..... کثافتها .....

**جولایی** - حالت خوبه «بهرام»؟

**بهرام** - (روی مبل می‌افتد) کثافتها .....

**مژگان** - بهت گفتم که باهاشون راه بیا. گفتم!

**بهرام** - پست فطرتا .....

**جولایی** - بس کن دیگه «بهرام»! اون رفته. دیگه ورد نخون!

**بهرام** - اون جوون ..... گولم زد!

جولایی - کیو می گه؟

مژگان - خبرنگار «پگاه» رو می گه! (به «بهرام») بهت گفتم فقط باید کوتاه می اومدی .....

بهرام - من ..... من .....

جولایی - چی می خوای بگی؟

بهرام - من .... نمی دارم غلطی بکنن ..... نمی دارم.

مژگان - هه!

جولایی - سعی کن خونسرد باشی! برات خوب نیست. (به «مژگان») لطفاً اون کیف منو بیارین اینجا.

بهرام - (زیرلب و کشیده) ..... پست فطرتا .....

(«مژگان» برای آوردن کیف می رود - «جولایی» و «بهرام»  
می مانند - نور می رود - در بازگشت نور، خانه «طلوعی» را  
داریم. در باز می شود و «بهرام» وارد می شود .... آشفته! با  
روزنامه ای در دست.)

بهرام - (بلند) «مژگان»! ..... «مژگان»! ..... «مژگان» کجایی؟

(جوابی نیست.)

بهرام - باز معلوم نیست کدوم گوری رفته. «مژگان»!

(روزنامه را روی میز پرت می کند. همزمان زنگ در به صدا  
درمی آید - «بهرام» ترسیده از جا می جهد.)

بهرام - اومدن.

(«بهرام» لحظه‌ای مردد می‌ماند - به سختی تلاش می‌کند بر ترسش فائق آید - زنگ دوباره در - به طرف گوشه‌ی رفته، برمی‌دارد.)

**بهرام -** (به سختی) بعله؟ (با عصبانیت تغییر لحن می‌دهد.) گم شو! (گوشی را می‌گذارد.) پر رو!

(صدای زنگ در - لجباز و سمج - «بهرام» به سرعت گوشی را برمی‌دارد و فریاد می‌کشد.)

دِ بهت گفتم گم شو! چقدر رو می‌خواد آدم همچین کاری بکنه؟ چطور می‌تونی اون پائین وایستی و انگشتتو بذاری رو زنگ خونه من؟ برو! (مکث) هیچ توضیحی لازم نیست. گفتم هیچ توضیحی لازم نیست. همه چی روشنه! برای چی؟ دیگه چطور باید باشه؟ از اعتماد من سوء استفاده ..... نخیر .... نخیر.

(گوشی را می‌گذارد.)

آه ..... خدای من! همه دست به دست هم دادن که .....

(صدای دوباره زنگ در کلامش را ناتمام می‌گذارد. او گوشی را برمی‌دارد.)

بهت گفتم از اینجا ..... (ساکت می‌شود. گویی فرد پشت در توضیحاتی را بلند و سریع می‌دهد. چند لحظه‌ای به همین منوال) .... حالا منظور؟ ..... این هیچی رو عوض نمی‌کنه. به من چه که وجدانتو راحت می‌کنه ..... تو فکر کردی من اینجا چیکاره‌ام؟ ..... (باخود) آه .... چی بگم؟ (بلند) باز شد؟

(گوشی را می‌گذارد - «بهرام» به طرف یکی از میله‌ها می‌رود و خودرا پریشان روی یکی از آنها می‌اندازد ..... متعاقباً در باز شده، «مسعود شوری» داخل می‌شود.)

**خبرنگار -** (آرام و محتاط) سلام استاد!

بهرام - .....

خبرنگار - ببخشید که مزاحمتون شدم ..... یعنی بی موقع و .....

بهرام - .....

خبرنگار - جناب «طلوعی» باور کنید من شایسته این همه کم لطفی و عتاب نیستم.

بهرام - .....

خبرنگار - شما نمی‌خواین چیزی بگین؟

بهرام - (سنگین) تو قرار بود حرف بزنی .... توضیح بدی .... حرفات همین بود؟

خبرنگار - اوه ..... نه نه ..... باید بهم مهلت بدین.

بهرام - ده سال خوبه؟

خبرنگار - چی دارین می‌گین؟

بهرام - من وقت زیادی ندارم بچه!

خبرنگار - الان عرض می‌کنم!

بهرام - زودتر!

خبرنگار - باشه ..... چشم!

بهرام - (امان نمی‌دهد) خب؟

خبرنگار - (سعی دارد به خود مسلط شود) من جناب «طلوعی»، سعی خودمو کردم. تا اونجایی که ممکن بود مبارزه کردم.

بهرام - خب؟

**خبرنگار -** انقدر منو دستپاچه نکنید. دارم سعی خودمو می‌کنم که بهتون بگم.

**بهرام -** (تند) چی رو؟ که تو چقدر انسان شریف و خوبی هستی؟ که من اون متنی که دست شاهینی دیدم به خواب بوده؟ که توی تاکسی متنو از کیفیت زدن و بردن دادن به اون؟ آره؟ که تو تجسم بلامنازع شرافت و مظلومیتی؟ بیرون آقا! وقت من انقدر کم ارزش نیت که بخوام برای شنیدن یک مشت چرندیات تلفش کنم.

**خبرنگار -** (اوهم ادامه می‌دهد) خواهش می‌کنم چند لحظه صبر کنید. من مثل همیشه بردم متنو دادم تا حرفچینی و ویرایش بشه. همه چیز قرار بود روال عادی خودش رو طی بکنه. من از کجا باید می‌فهمیدم که وسط راه متن گم و گور شده؟ تازه فرداش وقتی که لای صفحه‌ها پیداش نکردم رفتم دنبالش. اما دست هیچ کس نبود. انگار نه انگار که خودم تحویلشون داده بودم! می‌گفتن اصلاً همچین چیزی ندیدن!!! می‌فهمین؟! هیچی به هیچی! اعتراض نوشتیم و کتبی دادم، هرکاری می‌تونستم کردم که به قولم و تعهدم نسبت به شما عمل بکنم. ولی نشد ..... نشد! من یه مهره کوچیکم آقای «طلوعی». اهمیت خبرنگار توی یک نظام مطبوعاتی فکر می‌کنین چقدر باشه؟ شما باید درک کنین. من حتی تصورشم نمی‌کردم که توی روزنامه ما تا این اندازه دست داشته باشن. (مکث) می‌دونم کمی دیره. ولی جواب سؤالتونو بهتون می‌دم: «قوامی» عضو انجمن ملی نگارشه!

**بهرام -** هه! خیلی دیره جوون! خیلی دیره!

**خبرنگار -** می‌دونم ..... من اونموقع نتونستم بفهمم. اگه یادتون باشه اصلاً پیداش نکرده که ازش بپرسم عضو اونجا هست یا نه ..... و ..... حالا می‌فهمم که جواب این سؤال چه تأثیری می‌تونست داشته باشه!

**بهرام -** (آهی می‌کشد) خب؟

**خبرنگار -** منو ببخشید!

بهرام - همین؟

خبرنگار - من خیلی شرمندهام. دیگه نمی‌دونم چی بگم!

بهرام - این مشکلو حل می‌کنه؟

خبرنگار - (بلند) می‌دونم که نه!

بهرام - پس برای چی اومدی اینجا؟

خبرنگار - عذاب وجدان آقا!

بهرام - (زیر لب تکرار می‌کند) وجدان ..... وجدان ..... آه.....

خبرنگار - من به شما قول داده بودم ..... ولی نشد! اما بخاطر این موضوع خیلی ناراحتم باور کنید! خیلی!

بهرام - تو منو نابود کردی! می‌فهمی؟

خبرنگار - باز می‌گم من تلاش خودمو کردم. درسته که مطلب گم شد و افتاد دست اونایی که شما نمی‌خواستین ولی من خودم نشستم و تایپش کردم ..... دوباره!

بهرام - که چی بشه؟

خبرنگار - بعد دادم از روش صد نسخه کپی کردن. این نسخه هارو بردم و توی دکه های روزنامه فروشی که باهام آشنا بودن گذاشتم لای چندتا روزنامه. بیشتر سعی کردم روزنامی خودمون باشه.

بهرام - صدتا؟

خبرنگار - بله.

بهرام - (می‌خندد) ... صدتا! (بلندتر می‌خندد) ..... صد نسخه! جوون می‌دونی تیراژ یه روزنامه حداقل چند شماره است؟

## حاق

**خبرنگار -** خودم می‌دونم که صد نسخه نسبت به تیراژ روزنامه خود ما چقدر حقیر و ناچیزه ولی حداقلش اینه که من سعی خودمو کردم. فکر می‌کنم این مهمه!

**بهرام -** (مکشی می‌کند) چیزی می‌خوری؟

**خبرنگار -** اوه ..... نه ..... ممنوم!

**بهرام -** باشه! باشه! صدتام به هرحال صدتاست!

**خبرنگار -** (کمی ذوق زده) یعنی شما تصور می‌کنین تأثیری داشته باشه؟

**بهرام -** نه! (روزنامه را به طرفش می‌گیرد) اینو ندیدی؟

**خبرنگار -** چیه؟ (می‌گیرد.)

**بهرام -** تیترش به اندازه کافی خواناست!

(«بهرام» سیگاری می‌گیراند.)

**خبرنگار -** (زیرلب) «بهرام طلوعی خیانت زیر بیرق شهرت و وجهه ملی» ..... این ..... این چیه؟ کی نوشته؟ نویسندهش کیه؟

**بهرام -** بجای اسم نویسنده، نوشته «انجمن ملی نگارش»!

**خبرنگار -** یعنی تا این حد؟

**بهرام -** (پکی می‌زند) اونروز که قرار بود مصاحبه چاپ بشه و نشد، «شاهینی»، رئیس انجمن، اومد اینجا! مصاحبه من و جنابعالی دست ایشون بود. تایپ شده و تمیز! من فهمیدم که چه وضعیتی ممکنه پیش بیاد.

**خبرنگار -** اومده بودن اینجا؟

**بهرام - اوهوم!**

**خبرنگار - که چی بشه؟**

**بهرام - که من بفهمم چقدر قدرت دارن و بفهمم که از انجمن طرد شدم ..... و تهدید بشم!**

**خبرنگار - به چی؟**

**بهرام - به سقوط ..... به تشکیل پرونده! به یک متهم خائن سیاسی تبدیل شدن! این هم نمونه‌ش**

**دستته! بخونش!**

**خبرنگار - (درحال ورق زدن) خودتون خوندین؟**

**بهرام - اوهوم! تا اندازه‌ای که تونستم تحمل کنم! تو بلند بخون!**

**خبرنگار - (زیرلب به طور نامفهومی می‌خواند) « ..... که ..... تا آن هنگام ..... عرصه ملی ..... و توان**

**..... ریشه‌های ..... آنچه فساد و ..... در سایه ..... »**

**بهرام - بلندتر!**

**خبرنگار - (مکثی می‌کند) « ..... و مگر بار اول است که چنین چهره‌های معاند و در عین حال موجهی،**

**با نقاب هنر، دلسوزی و تفکر، در نقش یک روشنفکر، ایده‌آلهای یک ملت را به سخره گرفته-**

**اند؟ آنچه وجود و معنی پیدا می‌کند، آنچه مطرح می‌شود و هرآنچه حضور می‌یابد، در هر قالبی**

**که باشد، اگر از ریشه، متعهد و مقید به حفظ ارزشها و تفکرات ملی و قومی یک جامعه نباشد، در**

**جایی و نقطه‌ای از مسیر پریچ و خم زمان، چهره واقعی خود را عیان خواهد کرد. مگر کدام**

**بازیگری است که تمام لحظات عمر خود را بازی کند و کدام نقابی است که تمام عمر، چهره‌ای**

**را بپوشاند؟» (مکث می‌کند) چرا این کار رو کردن؟**

**بهرام - چون گفتم باهاشون نیستم.**

**خبرنگار - یعنی قبل از مصاحبه ازتون خواسته بودن که با اونا باشین؟**

## حق

**بهرام -** خیلی جدی تر از این ..... تو داری ساده برخورد می کنی ..... این شکلی که نه ..... آه ..... نمی دونم چی بگم؟ باید توی این مناسبات باشی تا ظرافتهای اونو درک کنی!

**خبرنگار -** (روزنامه را به کناری پرت می کند) من دیگه نمی تونم ادامه بدم! ولش کنید!

**بهرام -** جالبه نه؟

**خبرنگار -** چی بگم؟

**بهرام -** پایانش بی نظیره.

**خبرنگار -** چطور؟

**بهرام -** خیانتهای منو که آخرش منو متهم کردن به اینکه افکار حزب رو دارم در آثارم ترویج می کنم. به تدریج و کم کم! و این افکار رفته رفته در آثار من پررنگ تر می شه. حتی از توی کارام مثال آوردن. فاکتورهای مهمی رو خیلی دقیق کشیدن بیرون و علیه استفاده کردن!

**خبرنگار -** حزب اونها!؟

**بهرام -** بله! یعنی درواقع منو لو دادن! به اطلاع مردم و مسئولان رسوندن که من عضو حزبم! حالا چرا اینکار رو کردن؟ چون نخواستم عضو حزب باشم!!! چگونه یه خرده بخندیم! (بلند) خدایا!

**خبرنگار -** من ..... من گیج شدم!

**بهرام -** گیج تر هم می شی!

**خبرنگار -** یعنی به نظرتون این مقاله مؤثره؟!

**بهرام -** (با خشمی فروخورده) سخت و عمیق بچه! کافیه دولت بفهمه که یه نویسنده مهم با اثر پرفروش، همچین گرایشاتی داره. تا سه شماره محو می شی!

**خبرنگار -** یعنی باور می کنن!؟

حاق

**بهرام -** پایان مقاله نوشتن، «این مقاله از سردلسوزی و تعهد که نوشته می‌شه و انجمن ملی نگارش از اینکه چنین مرد فاسد و خیانت پیشه‌ای را در لیست خودش داره اظهار ندامت و تأسّف می‌کنه.»  
و در نتیجه منو معرفی کردن که نظر مثبت به خودشون جلب کنن!

**خبرنگار -** خب؟

**بهرام -** هیچ بعید نیست که جدی گرفته بشه! الآن هزاران نفر در گوشه و کنار دارن مقاله رو می‌خونن و ممکنه بعضی‌ها عمیقاً خواستار عکس‌العملهای شدید دولت باشن. زیاد به نفع دولت نیست که ساکت بشینه.

**خبرنگار -** اینجور دسیسه‌ها انقدر ابتدایی و مضحکه که بعید می‌دونم ثمری برای طراحاش داشته باشه!

**بهرام -** هه!

**خبرنگار -** چیه؟

**بهرام -** خواهیم دید!

**خبرنگار -** یعنی شما می‌گین اتفاقی می‌افته؟

**بهرام -** من امروز از جلوی دکه بخاطر اینکه دستگیر نشم فرار کردم!

**خبرنگار -** دستگیر نشین؟

**بهرام -** توسط یه مأمور!

**خبرنگار -** یعنی مأموری که می‌خواد شمارو دستگیر کنه، نشونی شمارو نمی‌دونه؟

**بهرام -** چرا حتماً می‌دونه!

**خبرنگار -** یعنی میان اینجا؟

بهرام - بعید نیست!

خبرنگار - و شما راحت نشستین؟

بهرام - چه کار کنم؟

خبرنگار - اگه اطمینان دارین فرار کنین!

بهرام - که به همه مندرجات اون مقاله مبتذل صحه بگذارم؟

خبرنگار - پس چی؟ می‌خواین باهاشون برین؟ می‌دونین ممکنه دیگه هیچ کس اسمتونو نشنوه!

بهرام - اوهوم!

خبرنگار - در اونصورت میزان شرافت شمارو مطبوعات و رسانه ها هستند که رقم می‌زنن، نه خودتون!

کمالینکه می‌بینید. این مقاله قدم اولشونه!

بهرام - چاره دیگه‌ای نیست! تازه، همسرم از چیزی خبرنداره و الان هم خونه نیست!

خبرنگار - یعنی نمی‌خواین هیچ کاری بکنین؟

بهرام - (درنگی می‌کند) از اینجا برو!

خبرنگار - کجا؟

بهرام - از من می‌پرسی؟

خبرنگار - برای چی؟

بهرام - برای اینکه حرفاتو گفتم و عذر خواستی. دیگه برای چی باید اینجا بمونی؟

خبرنگار - یعنی هیچ کمکی از دست من برنمیاد؟

بهرام - نه!

خبرنگار - شما می‌تونید بیاید خونه من! تا وقتی که آنها از آسیاب بیفته!

بهرام - هه! ..... می‌بینی که چقدر جوونی؟

خبرنگار - حرف مضحکی می‌زنم؟

بهرام - تا حدودی! ..... برو جوون ..... تنها کمکی که می‌تونی به من بکنی اینه که تا اونجایی که می‌-

تونی نذاری توی «پگاه» علیه من چیزی بنویسن!

خبرنگار - (باتمسخر) «پگاه»؟ نه؟ ..... آقای «طلوعی» ..... من دیگه اونجا نیستم!

بهرام - (متعجب) نیستی؟

خبرنگار - نه!

بهرام - برای چی؟

خبرنگار - اخراج شدم!

بهرام - به خاطر چی؟

خبرنگار - می‌دونین وقتی روزنامه‌ای توی یک دکه بمونه و فروش نره برمی‌گرده. روزنامه‌هایی که

برگشتن، توشون نسخه‌های تایپ شده مصاحبه‌م با شما بوده ..... اونا می‌بینن و .... بقیه‌ش رو

می‌تونید حدس بزنین!

بهرام - که اینطور!

خبرنگار - آره!

بهرام - متأسفم!

خبرنگار - خواست خودم بود. ارتباطی به شما نداره!

بهرام - چطوری می‌تونم جبران کنم؟

خبرنگار - اصلاً نیازی به جبران نیست. همینجوری شم من به شما مدیونم. به هر حال اگه فکر کردین کمکی از دست من برمیاد، خوشحال می‌شم با این شماره باهام تماس بگیرید.

(کارتی به «بهرام» می‌دهد.)

بهرام - حتماً.

خبرنگار - من ..... بازم بهتون سر می‌زنم. شاید فردا.

بهرام - متشکرم!

(خبرنگار که به طرف در می‌رود.)

بهرام - آقای «شوری»!

(خبرنگار می‌ایستد.)

خبرنگار - بله؟

بهرام - از حرفهای من که نرنجیدید؟

خبرنگار - هه! نه! حق داشتن! خدا حافظ!

بهرام - خدا نگهدار!

(خبرنگار رفته است. چند لحظه‌ای سکوت ..... ناگهان مردی  
ناشناس، کند و سنگین و مقتدر، دست به جیب و بارانی  
پوش، از پله ها پائین می‌آید.)

**بهرام -** شما؟ (ترسیده) اون بالا چیکار می‌کنین؟ شما تو خونه من چیکار ..... می‌کنین؟ این یعنی ....

(مرد بی‌اعتنا به طرف «بهرام» می‌آید - «بهرام» به طرف  
گوشی اف اف می‌دود - گوشی را برمی‌دارد و فریاد می‌کشد.)

**بهرام -** «مسعود»! «مسعود»! جوون! ..... کمک! آقای «شوری» ..... «مسعود»! صدامو می‌-

شنوی ..... اونجایی! بیا ..... بیا بالا .... اونا توی خونه من ... بیا ... عجله کن!

(مرد به او نزدیکتر می‌شود - «بهرام» گوشی را می‌گذارد.)

**بهرام -** این کار شما غیرقانونیه؟ ورود بی‌مجوز به خونه مردم! من ..... من اعتراض می‌کنم .... من ....

ش .... ش ..... شکایت می‌نویسم.

**مرد -** (کشدار و سنگین) مجوز ما اینجاست! می‌خوای ببینی؟

(مرد می‌خواهد دستش را از جیب درآورد که «بهرام» فریاد

می‌کشد. همزمان در با عجله باز می‌شود و خبرنگار وارد می‌-

شود. مرد دیر نیست! «بهرام» هاج و واج مانده.)

**خبرنگار -** (هراسیده) چی شده آقای «طلوعی»؟! چی شده؟

**بهرام -** انگار رفت بالا! انگار رفت بالا ..... تا تو رفتی پائین ..... مسلح بود! همون که جلوی دکه دیده

بودمش ..... توی خونه‌س! توی خونه‌س!

**خبرنگار -** می‌رم می‌بینم.

(خبرنگار با عجله از پله ها بالا می‌رود.)

**بهرام -** (بلند) مواظب باش مسلحه!

( «بهرام» به نفس نفس افتاده است - به زحمت بلند می‌شود  
و به طرف پله ها می‌رود.)

**بهرام -** چی شد؟ آقای «شوری» ..... چی شد؟

(جوابی نیست - صدای زنگ تلفن - «بهرام» به طرف گوشی  
می‌رود و برمی‌دارد.)

**بهرام -** بله بفرمائید!

(«بهرام» لحظاتی، ترسیده گوش می‌دهد. سپس با فریادی  
خفه گوشی را روی تلفن می‌کوبد. خبرنگار از پله ها پائین  
می‌آید.)

**خبرنگار -** هیچ خبری نیست!

**بهرام -** می‌دونم!

**خبرنگار -** پس چرا می‌گفتین که ....

**بهرام -** الآن زنگ زد. رفته بیرون.

**خبرنگار -** زنگ زد؟ تلفن؟ پس چرا من نشنیدم؟

**بهرام -** یعنی واقعاً نشنیدی؟

**خبرنگار -** نه تازه بالا به گوشی تلفن دیدم، که ظاهراً وصل بود!

**بهرام -** آره وصله.

خبرنگار - اصلاً زنگ نزد!

بهرام - سر در نمی‌ارم!

خبرنگار - (با مکث) حالتون خوبه آقای «طلوعی»؟!

بهرام - (عصبانی) بله! بله! لابد تو هم مثل اون دکتر احمق، فکر می‌کنی من چیزیمه!

خبرنگار - نه! ..... نه! ..... کدوم دکتر؟

بهرام - هیچی فراموش کن! ممنون که برگشتی! برو! اگه خبری شد بهت زنگ می‌زنم!

خبرنگار - به هر حال آقای «طلوعی» توی خونه تون هیچکس نیست. مطمئن باشین!

بهرام - (پیشان) باشه!

خبرنگار - باز اگه لازم می‌دونین، بمونم!

بهرام - نه نه ..... برو! ممنونم!

خبرنگار - باشه! آه ..... خداحافظ.

بهرام - ..... اوهوم!

(خبرنگار خارج می‌شود - «بهرام» پیشان و خسته، مانده

است.)

بهرام - مستأصل و پیشان در مرز گریه - با بغض) خدای من ..... آه ..... من چمه؟ ..... «مژگان» .....

«مژگان» ..... تو کجایی؟ ..... من تنهام .... (گریه می‌کند.)

( رفت و برگشت نور ..... «بهرام» گوشه ای نشسته. مات و

خیره و تنها. خانه به هم ریخته و آشفته است - در باز می-

شود و خبرنگار وارد می‌شود - لحظاتی گیج پریشانی  
فضاست.)

**خبرنگار - آقای «طلوعی»! آقای «طلوعی»!**

**بهرام - اومدی؟ بردن «مسعود» ..... بردن! می‌بینی؟**

**خبرنگار - عجله کنین! لباس و مدارک بردارین!**

**بهرام - چی شده؟**

**خبرنگار -** یه ماشین مشکوک سر پیچ خیابونه. ظاهراً مأمورن. یکی از کسبه بهم گفت .... مطمئن نیستم  
ولی ممکنه همونایی باشن که اینکار رو کردن.

**بهرام -** پس چرا منتظرم نشدن، اگه می‌خواستن بازداشتن کنن؟

**خبرنگار -** الان وقت سؤال و جواب نیست. هزار و یک جور جواب احتمالی می‌تونم به این سؤال بدم  
ولی به موقعشو زود باشین!

**بهرام -** همسرم!

**خبرنگار -** بهش اطلاع می‌دیم عجله کنین!

**بهرام -** (باتریدید) باشه! امیدوارم بالای سر اون نیاورده باشن!

(«بهرام» خارج می‌شود - خبرنگار به طرف پنجره می‌رود و  
محتاط بیرون را نگاهی می‌کند - سپس گامی در سراسر  
می‌زند - «بهرام» با کیفی کوچک و لباس پوشیده وارد می-  
شود.)

**خبرنگار -** راستی ..... چی رو بردن؟

بهرام - باور نمی‌کنی!

خبرنگار - چی؟

بهرام - داستان جدیدمو! همهٔ صفحات کنارهم. چرکنویس و پاکنویس! همه!

خبرنگار - به چه درد می‌خوره؟ منظورم برای اوناس.

بهرام - کاش می‌دونستم.

خبرنگار - شما آماده‌این؟

بهرام - اوهوم! یه یادداشت هم برای «مژگان» گذاشتم. طوری که فقط خودش سر دربیاره!

خبرنگار - باهاش تماس می‌گیریم. عجله کنین!

بهرام - باشه! بریم!

خبرنگار - و احتیاط!

بهرام - ..... | ..... البته!

(آن دو با عجله و نامتعادل خارج می‌شوند - باد از پنجرهٔ باز، در خانه می‌پیچد .... نور می‌رود، در بازگشت نور، خانهٔ «طلوعی» را داریم که تمیز و آراسته است و زمانی را پشت سر گذاشته! نوای بلوز «چارلی یارد پارکر» در فضا مترنم است. «کتایون»، دکتر «جولایی» و «مژگان» دور هم نشسته‌اند - «کتایون» با نوای بلوز، شعرهای جدیدش را می‌خواند!! عکسل العملهای خفیف «جولایی» و «مژگان».)

کتایون - معشوق من، چونان

رگه هایی سبز و پویا

ریشه در خاک دارد.

او با مفهومی صریح،

در پهن دشتِ تب آلودِ سلامهای ناگزیر،

حضور ی یگه دارد.

او مثل یک سرود خوش عامیانه است؛

سرشار از خشونت و عریانی.

و سهم من چیست؟

از اینهمه سبزی،

از اینهمه صراحت،

به جز پوسیدگی؟

آه سرخوشان دشتها!

ای ایل نامردم!

کجائید تا سرود اختتامی بخوانید

بر اینهمه بودن؟

ای رسولا تنهایی!

ای مرزداران شط پر خروش!

آیا مرا نمی بینید؟

غبار آلود و خسته، تنها و بی پناه، آرام و بی سلاح

بیایید که معشوق من

از گذشته های دور آمده است

و سر به سوی آینده های دورتر دارد.

ای رسولان تنهایی!

بیایید که هجوم بی پروای زمان،

مرا به خواب دقیقه های دور می کشاند.

(«جولایی» و «مژگان» دست می زنند . «کتایون» لوس می -  
خندد.)

کتایون - دیگه ببخشینسرتونو درد آوردم.

جولایی - عالی بود ..... واقعاً متلذذ شدیم!

کتایون - اوه .... «مژگان» ..... دکتر «جولایی» چقدر .....

جولایی - بنده تعارف نمی کنم!

مژگان - مرسی «کتایون» جان!

کتایون - خواهش می کنم.

مژگان - کار آخرته؟

کتایون - آره دیگه. مال پریروزه!

مژگان - یعنی پریروز مشکلی با حضرتشون داشتی؟

کتایون - (با خنده) دیگه توهم تجسس نکن!

جولایی - این الهام هنرمندا از زندگی واقعی شون برای خلق آثارشون برای من همیشه عجیب بوده.

مژگان - خیلی خوب بود.

کتایون - می دونم که تعارف می کنی؟

مژگان - انتظار که نداری نقدش کنم؟

کتایون - اصلاً برای همین براتون خوندم.

مژگان - اوه ..... تو داری کار رو سخت می کنی!

کتایون - تازه از دکتر هم همین توقع رو دارم!

جولایی - اوه ..... اوه ..... بنده رو معاف کنین لطفاً! نقد ادبی و هنری چیزیه که من اسمشو می ذارم فوق

تخصص! این کار من نیست!

کتایون - شکسته نفسی می کنین!

جولایی - باور بفرمائید عین حقیقه!

کتایون - تو چی «مژگان»؟

جولایی - این چه حرفیه؟ «مژگان» خانم که استادن!

مژگان - باشه ..... باشه .... بهت می گم.

کتایون - (با اشتیاق) خیلی خوبه!

## حق

**مژگان** - خوب بود. اما تصوّر مینه که افسارو دادی دست احساس خالص. این باعث شده که بخشی از اسلوب و قواعد به طور اتوماتیک تحت الشعاع قرار بگیرن. نتیجهً چنین فرآیندی همینه که می-بینی. یک شعر احساسی و مؤثر اما با نگاه موشکافانه مشتت!

**کتایون** - چطور؟

**مژگان** - فکرمی کنم کاملاً روشنه. دقت کن! بخشی از نثر کار با بخش دیگه نمی‌خونه، من اسم اینو می‌ذارم ضعف.

**جولایی** - احسنت!

**کتایون** - مثلاً کجا؟

**مژگان** - بدش به من!

(«مژگان» نوشته را از «کتایون» می‌گیرد.)

**مژگان** - آ .... اینهاش! دقت کن:

سهم من چیست؟

از اینهمه سبزی

از اینهمه صراحت

به جز پوسیدگی؟

**کتایون** - خب؟

**مژگان** - این درواقع یک سؤاله! یک جمله سؤالیه که بخاطر التزام شعری تکه تکه شده، درسته؟

**کتایون** - اوهوم!

## حاق

**مژگان -** منهای این که خود این سؤال اصلاً شعر نیست و توی ذوق می‌زنه، مسئله اینه که اصلاً با بقیه بدنه هماهنگی نداره.

**کتایون -** قبول دارم. اما نه دیگه تا این حد!

**مژگان -** طبق «اصل تشکل و ساخت در شعر» کار تو لنگی داره. این اصل می‌گه بیت در عین حال که دارای اسلوب نثری می‌تونه باشه اما باید همه اجزاء کلام در جایگاه دقیق دستوری خودشون بشینن تا یک ساخت استوار شکل بگیره و بشه نامش رو شعر گذاشت.

**جولایی -** آهان!

**کتایون -** اوف ..... ارزو به دل موندم چیزی بنویسم که تو اینهمه «اما» و «اگر» براش نیاری!

**مژگان -** قرار نبود به دل بگیری!

**کتایون -** شوخی کردم جونم.

**مژگان -** گفتمی دوتا کار می‌خوای بخونی.

**کتایون -** فعلاً باید دوپینگ کنم. همه انرژیمو گرفتمی.

**جولایی -** لازمه عرض کنم، بنده که لذت بردم. بعضی اوقات کم دانشی باعث می‌شه، راحتتر بتونی از پدیده‌های پیرامون لذت ببری!

**کتایون -** اختیار دارین. شما که پزشک حاذقی هستید.

(صدای زنگ در .....)

**کتایون -** کیه؟

**مژگان -** نمی‌دونم!

(«مژگان» بلند می‌شود و به طرف گوشه‌ی اف اف می‌رود.)

جولایی - این موقع شب؟!

مژگان - (گوشی را برمی‌دارد) بله؟ ..... بله .... آقای؟ ..... آه ..... بفرمائید ..... نخیر بفرمائید تو! (گوشی را می‌گذارد) خبرنگار روزنامه «پگاه»! یعنی خبرنگار اسبق روزنامه «پگاه»!

جولایی - مصاحبه دارین؟

مژگان - گفتم که «اسبق»!

کتایون - این موقع شب چیکار داره؟

مژگان - کاش می‌دونستم!

جولایی - می‌شناسینش؟

مژگان - آره .... آره ....

جولایی - (آرامتر) چی شده؟ به نظر آشفته می‌ای؟

(«مسعود شوری» وارد می‌شود.)

خبرنگار - شبتون بخیر! خانمها و آقای محترم!

مژگان - شب شمام بخیر ..... بفرمائید!

خبرنگار - امیدوارم مزاحمتون نشده باشم!

مژگان - (خشک و سرد) نه .... نه .... راحت باشین!

خبرنگار - (مکث و تعلل) از دوستان؟

مژگان - آه .... بله ..... فراموش کردم ..... دکتر «جولایی» و ..... خانم «مژدهی»!

جولایی - چرا ایستادی جوان؟ بفرما!

مژگان - چیزی میل دارین؟

خبرنگار - نه ..... من زیاد مزاحم نمی‌شم!

مژگان - بسیار خب! امرتون!

خبرنگار - (برخورده و ناراحت) خانم «طلوعی» فراموش کردن که منو متقابلاً به شما معرفی کنن. من «مسعود شوری» هستم.

کتایون - اوم.

مژگان - من پیش از ورودتون اینکارو کرده بودم.

خبرنگار - باعث خوشحالی و سعادت منه که ترنم مدام این آهنگ زیبا و خنده‌های شیرین این مجلس شبانه، مانع این نشده که اسم حقیر توی ذهن شما بمونه!

مژگان - (تند) از چیزی مکدرین؟

خبرنگار - چطور خانم «طلوعی»؟

مژگان - اسم من «مژگان قدرتی»یه!

خبرنگار - حدس می‌زدم!

مژگان - (عصبی) چی‌رو؟

خبرنگار - این که دوری و میله‌ای آهنی یک سلول انفرادی و نمودر، بعضی از بستگی هارو زیرسؤال می‌بره!

جولایی - (آرام) این کیه؟

کتایون - نکنه می‌خواد شلوغ کنه!

مژگان - منظورتونو نمی‌فهمم جناب «شوری»!

خبرنگار - من مطمئنم که می‌فهمید!

مژگان - این موقع شب اومدین، وارد خونه من شدین و مدام دارین کنایه می‌زنین؟ من چیزی به شما بدهکارم؟!

خبرنگار - نه خیر! ابداً! من چنین ادعایی کردم؟

مژگان - پس لطفاً صریحاً بگین چی می‌خواین!

خبرنگار - صراحت من به درد یک جمع نمی‌خوره خانم.

مژگان - اینها خودی‌ان آقا!

خبرنگار - شما کی هستین؟

مژگان - (گیج) بله؟

خبرنگار - یک زن؟ همسر؟ محقق؟ نویسنده؟ کدومش؟

مژگان - شما دارین خسته‌ام می‌کنین!

خبرنگار - متأسفم. موقع ورود انتظار چیز دیگه‌ای رو داشتم. اصلاً برای شنیدن این موزیک و دیدن لبخندهای بلوری و این لیوانهای نیم خورده، آماده نبودم. انگار هیچ اتفاقی نیفتاده!

جولایی - جوون احساس می‌کنم لازمه بعضی از آداب اولیه معاشرت رو به شما یادآوری کنم .....

**خبرنگار -** (بلند) نه دکترا! زحمت نکشین. من خودم همه شو بلدم.

**کتایون -** (به نجوا) «مژگان» من کم کم دارم نگران می‌شم! این دیوونه‌س!

**مژگان -** من، آقای «شوری»، واقعاً از شما معذرت می‌خوام که برای دعوت دوستانم و تشکیل این جمع توی خونه از شما اجازه نگرفتم!

(«کتایون» و «جولایی» می‌خندند.)

**خبرنگار -** (بلند) خونه آقای «طلوعی»، خانم! خونه آقای «بهرام طلوعی»!

**مژگان -** این دیگه به شما ارتباطی نداره!

**جولایی -** «مژگان» جان، من تصور می‌کنم تماس با پلیس در این جور موارد ضروریه!

**مژگان -** نه! ایشون دارن تشریف می‌برن!

**خبرنگار -** بله ..... البته ..... من نیومدم که برام گیلادی پر کنید و منو به جمع خالصانه تون راه بدید!

**مژگان -** پس خواسته‌تونو بگین ..... سربعتر!

**خبرنگار -** (زهر خند) راستش ..... حتی نمی‌دونم شما اطلاع دارید که من و آقای «طلوعی» رو باهم گرفته بودن یا نه.

**جولایی -** چی داره می‌گه؟

**خبرنگار -** اون روز .... یعنی حدوداً چهل و پنج روز پیش آقای «طلوعی» به من زنگ زد و گفت که خونه رو بهم ریختن و از من کمک خواست. ترسیده بود. خودمو رسوندم. اون روز بیرون چیزهایی دیده بودم که بهش پیشنهاد دادم مدارکشو برداره تا فرار کنیم. می‌خواستم ببرم به خونه خودم. اون مدام نگران شما بود خانم. نمی‌دونست کجایی. مدام می‌گفت ممکنه بیاد و از دیدن این وضع نگران بشه! تا اونجایی که یادمه گفت یه یادداشت برایش گذاشتم که فقط خودش سر درمیاره. مارو یه خیابون پائین تر گرفتن. چشمامونو بستن و بعد از اون من ندیدمش. یه مدتی زیر

## حماق

شکنجه و بازجویی بود ..... منمهم! ولی ظاهراً در مورد اون سختگیرتر بودن. بعد ظرف یک هفته من به قید ضمانت آزاد شدم ولی اون موند. بعد از اون به هر دری زدم تا بتونم کانالی پیدا کنم که اجازه بدن ببینمش و یا حداقل از احوال به طور دقیق مطلع بشم. باورتون نمی‌شه اگه بگم بدترین حقارتها و توهین‌ها و رفتارهای ناپسند رو تحمل کردم که بتونم به این خواسته‌ام برسم. چیزی برام خیلی جالب بود. توی همه این تلاشها و دوندگیها یک چیز رو مکرر می‌پرسیدم و جواب ثابتی می‌گرفتم!

**مژگان - (بی حوصله - سرد) چی؟**

**خبرنگار -** این که در طول مدت دستگیری آقای «طلوعی»، هیچ کس تحت هیچ عنوانی دنبالش نیومده بود. چه ملاقات و چه پرسش احوال!

**مژگان - (سرفه‌ای می‌کند) ادامه بدین!**

**خبرنگار -** (بلند) ادامه بدم؟ شما زن ایشون هستین یا نه؟ اون درباره شما نگران بود! چقدر ساده لوح و بچه! چقدر معصوم و .... ابله!

**مژگان -** شما دارین پاتونو از گلیمتون درازتر می‌کنین!

(«کتایون» و «جولایی» کاملاً ساکتند.)

**خبرنگار -** ای کاش زن نبودین!

**مژگان -** فکر می‌کنین اینجا کجاس؟

**خبرنگار -** ای کاش زن نبودین!

**مژگان -** کافیه. شما .....

**خبرنگار -** (قطع می‌کند - بلند) اونوقت راحتتر می‌تونستم توی صورتتون تف کنم یا بزخم توی گوشتون خانم!

(«جولایی» به سرعت بلند شده و به طرف تلفن می‌رود.)

جولایی - دیگه قابل تحمل نیست.

(شماره می‌گیرد.)

مژگان - قطعش کن عزیزم!

جولایی - تو نمی‌فهمی «مژگان» جان.

کتایون - حق با دکتیره «مژگان».

مژگان - گفتم قطعش کن!

(«جولایی» گوشی را روی تلفن می‌گذارد.)

خبرنگار - شما اصلاً می‌دونین شوهرتون کجاست؟

مژگان - برو بیرون!

خبرنگار - نمی‌ذارید که .....

مژگان - برو بیرون!

جولایی - بذار حرفشو تموم کنه «مژگان»! حرفتو بزنی و زودتر برو! قبل از اینکه به پلیس زنگ بزنی.

خبرنگار - خانم «طلوعی» .....

جولایی - ایشون فرمودن «قدرتی»!

خبرنگار - آه ..... بله ..... «قدرتی» ..... شاید به زودی یک بستگی دیگه، این اسم رو دوباره، فید کنه!

مژگان - (به جولایی) بندازش بیرون دکترا!

جولایی - زودتر حرفتو بزنی!

## حاق

**خبرنگار -** پرونده قطوری برای آقای «طلوعی» درست کردن. اکثرش جعلی‌یه و به همّت اعضای برجسته «انجمن ملی نگارش» فراهم اومده. حتی اونها نشستن و اثار شوهرتونو از زاویه تفکر، تحلیل کردن. از کلمات، جملات و اشارات بگیرین تا اسم و معانی! تا اونجایی که می‌تونستن برای اثبات ادعاشون تلاش کردن. حتی از بعضی از مصاحبه‌های قدیمی‌اش استفاده کردن. جملاتی که در زمان چاپش یه جور دیگه معنی می‌شد، حالا به عنوان نشانه بستگی حزبی داره تأویل می‌شه. و متأسفانه کار نا تمام آخرشون یعنی «حاق» بدجوری داره به این قضیه کمک می‌کنه چون شخصیت اصلی کار یه کارگره. هه! اونا موفق شدن از شوهرتون اعتراف بگیرن که یک توده‌ای دو آتسه‌س!

**جولایی -** «پهرام»؟!!

**خبرنگار -** بله آقا. نمی‌دونم چه جوری تونستن این کار رو بکنن، حدس هم نمی‌زنم. ولی به این مسأله ایمان دارم که همه‌ش جعل و دروغه. «واو» به «واو»ش! اونا عزم کردن که آقای «طلوعی» رو بکشن پائین و کشیدن! انجمنو می‌گم. ظاهراً تا یک هفته دیگه رسانه‌ها و مطبوعات جزئیات کشف مهمشونو توب بوق می‌کنن! (مکثی می‌کند) شبتون خوش!

(«شوری» به طرف در می‌رود.)

**مژگان -** صبر کنین!

(«شوری» می‌ایستد.)

**مژگان -** ظاهراً طبق گفته خودتون تا یک هفته دیگه اینا رو از طریق روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون می‌تونستم بفهمم!

**خبرنگار -** درسته!

**مژگان -** پس برای چی اومدین اینجا؟ این موقع شب!

**خبرنگار -** دیگه مهم نیست!

مژگان - بگین!

خبرنگار - بهتره فراموش کنیم!

مژگان - نه! بگین!

خبرنگار - من برای چیزی اومده بودم که با دیدن جو اینجا، هیچ دلیلی برای طرحش نمی بینم.

(صدای موزیک قطع می شود.)

مژگان - باید التماس کنم تا حرفتونو بزنین؟

خبرنگار - نه ..... نیازی نیست! می گم. هرچن که بی مرده! من بالاخره دیروز، تونستم از طریق اجازة

ملاقات با آقای «طلوعی» رو بگیرم!

مژگان - دیدنش؟

خبرنگار - بله!

مژگان - خب!

خبرنگار - الان هیچ تفاوتی با یک بیمار روانی نداره!

جولایی - آه .... بالاخره .....

خبرنگار - حال و روز خوبی نداره. این البته در آینده قضایی اش شاید مؤثر بشه. ولی به هر حال نمی تونه

از سودجویی های حکومت دورش بکنه.

مژگان - یعنی ..... کاملاً .....

## حق

خبرنگار - بله ..... کاملاً! تنها چیزی که منو عمیقاً متأثر کرد و در واقع باعث شد این موقع شب در خونه شمارو بزنم، این بود که مدام لابلای پراکنده گویی‌های هذیانی‌اش، شمارو صدا می‌زنه! از من سراغ شما رو گرفت. نگرانتون بود.

مزگان - .....

خبرنگار - احساس می‌کنم این بیرحمانه‌س.

مزگان - .....

(«شوری» خارج می‌شود - سکوت!! چند لحظه‌ای. «مزگان»  
به خود می‌آید. سعی می‌کند، سکوت را بشکند.)

مزگان - آه .... کسی قهوه می‌خوره؟

(جوابی نیست.)

خودم که می‌خورم. برای شمام می‌ریزم. اوه ..... این نوار هم که تموم شده. دوباره می‌ذارمش تا  
«کتی» خانوم ما، شعر دوشو بخونه!

(تعویض و برگرداندن نوار. صدای موسیقی دوباره در فضا مترنم  
می‌شود.)

کتایون - (با تته پته) من فکر می‌کنم «مزگان» جون، بذاریم برای بعد، بهتره.

مزگان - نه .... نه ..... حرفشم نزن! بذار قهوه بیارم بعد بخون!

(«مزگان» خارج می‌شود - چند لحظه‌ای در غیاب او، سکوت  
«جولایی» و «کتایون». «مزگان» باز می‌گردد.)

مزگان - خب اینم قهوه! بخون!

کتابیون - گفتم که ....

مژگان - (عصبی فریاد می‌کشد.) مگه برای همین کار نیومده بودی اینجا؟ پس بخون!

جولایی - (نمی‌داند چه بگوید!) ای بابا ....

کتابیون - خیلی خب ..... باشه ..... هرچی تو بگی ..... (سرفه‌ای می‌کند.)

«می‌دیدمش با چشم گریز پایم

از دل پهن دشتی که با افق پیوند می‌خورد

می‌دیدمش با دست جویایم

در دل نازنجزاری که خاکستر بستر شن پوش قلبم را

با بوی تازگی و حلاوت، در می‌آمیخت.»

(«مژگان» خیره به تماشاچی روی مبل نشسته است - پیداست

که ذهنش جای دیگری است - «جولایی» پنهانی احوال

«مژگان» را می‌پاید - «مژگان» بلند می‌شود - به طرف

پنجره می‌رود - خیره به بیرون می‌ایستد - «جولایی» نگاه از

همه می‌گیرد و به ما می‌نگرد - «کتابیون» انگار که برای

خود می‌خواند - تاریکی؛ در تاریکی صدای «بهرام طلوعی»

برفضا پیره می‌شود که با خود واگویه دارد. او به هم ریخته

است و صدایش طنین دارد.)

**بهرام -** (آرام و مبهوت) من عضو هیچ دسته و حزبی نیستم ..... من ..... «بهرام» ..... «بهرام طلوعی»

..... «مینا»؟ از بین کارام چرا «مینا»؟ ..... (می‌خندد - هنوز مبهوت) عصیان «مینا» یه فلسفه

دیگه داره ..... اون سنتهای دست و پاگیر جامعه رو داره به تمسخر می‌گیره ..... اصلاً ..... می-

دونم، مجوز شما همرا تونه! ..... مجوز شما اینه! (صدای شلیک گلوله را تقلید می‌کند.) چقدر خوب!

بذارین من ادامه بدم ..... اونا دارن دنبال پایگاه می‌گردن ..... دنبال وجهه، اعتبار؛ گناه من چیه

## محاق

که نمی‌خوام با اونا باشم؟ (گویی چیزی شنیده که جوابش را می‌دهد). ها؟ خب نویسنده باشم!  
..... انجمن برای من نمی‌تونه تعیین تفکر بکنه ..... این چه صدائیه؟ ..... سوز باده ..... آره  
..... چقدر سرده! «نجوای آتش» هم همه‌نجور ..... اونم یه چیز دیگه‌اس ..... اونا زندگی من!  
..... اگه شخصیت «محاق» یه گارکر ساده‌س دلیل نمی‌شه که من ..... (بلند) اینا همه‌ش چرنده  
..... دلا یلتون به درد خودتون می‌خورن ..... (آرامتر) صدای زوزه‌ گرگ می‌شنوم ..... اینجا نباید  
گرگی باشه نه؟ ..... اونا دارن گوشه و کنار رو به ایدئولوژی خودشون، مسلح می‌کنند! ..... اونا  
دارن ضیافت ترتیب می‌دن ..... اونا جشن دارن ..... ناخنهای منو بکشین؟ من که امضاء کردم  
..... (فریاد) آره ..... من حزبی هستم ..... (آرام می‌گیرد) ولی با «مژگان» کاری نداشته باشین .....  
اون هیچ کاره‌س ..... اون ..... اون ..... اون سیاستمدارتر از منه! آره ..... یه جایزه دیگه بهش  
بدین! جایزه مفخم پادشاهنشاهی ..... شاید تالان «واژه‌نامه» اش تموم شده باشه ..... تو حرف  
«گاف» مونده بود ..... «مسعود» باید بره! اون کاری نکرده ..... شغلش! کارش! به خاطر من از  
دست داده ..... می‌دونین؟ ..... جوون خوبییه! خودم می‌دونم شما مجوز همرا تونه ..... سردمه! .....  
سردمه!

(صدای زوزه گرگی با طنین)

گرگ ..... گرگ ..... ولی اونا با ناخنهای «مژگان»، کاری ندارن ..... چقدر سرده ..... «مژگان»!  
..... «مژگان»!

(حکومت مطلق تاریکی)

## ایوب آقاخانی

بهار و تابستان ۷۸

بازنویسی: بهار ۸۲

### این نمایشنامه ....

برای نخستین بار به کارگردانی «رامین راستی» در چهاردهمین جشنواره استانی - سال ۸۲ - به روی صحنه رفت و برنده هفت جایزه، از جمله جایزه اول نمایشنامه نویسی شد و به جشنواره منطقه‌ای همان سال راه یافت؛ در جشنواره منطقه‌ای نیز جایزه نمایشنامه نویسی به «حق» تعلق یافت و مورد تقدیر قرار گرفت.

### همچنین .....

برگردانی شنیداری برای رادیو از این نمایشنامه، - که البته تفاوت‌هایی به ضرورتِ ساختمان رادیویی با نسخه حاضر داشت - به کارگردانی «صدرالدین شجره» و با بازی بازیگران زیر به سال ۱۳۷۸، در اداره کل نمایش صدای جمهوری اسلامی ایران تولید و پخش گردید:

مهمین نثری ..... مژگان

رامین پورایمان ..... دکتر جولایی

محمد عمرانی ..... بهرام طلوعی

ایوب آقاخانی ..... مسعودشوری

حق

همایون ایرانیپوی ..... شاهینی

احمد شمس آصف ..... منصور

عبّاس وفایی ..... مرد

بهناز جعفری ..... کتایون

همین!